

بخاطر تاریخ

نه بخاطر رجوی

علی فراستی

## فهرست

۲	..... مقدمه
۵	..... من و مجاهدین
۶	..... انقلاب و مسئله‌ی بریدگان و اخراج‌شدگان
۱۰	..... بحران کویت و صف‌بندی جدید
۱۳	..... بنگالستان
۱۶	..... مهمانسرای عسگری‌زاده
۲۴	..... مهمانسرای قرارگاه اشرف
۲۸	..... قرارگاه سردار
۳۳	..... دانشکده
۳۶	..... اسکان
۳۷	..... مراجعت به عسگری‌زاده
۳۹	..... آشپزخانه‌ی مرکزی
۴۰	..... توقف اعزام‌ها
۴۲	..... سخنی درباره‌ی سایر خمینی‌صفتان
۴۴	..... مؤخره

چندماهی است که یک جریان هدایت‌شده و سازمانیافته‌ی تبلیغات آخوندی - صهیونیستی با بخدمت‌گرفتن تعدادی خائن و واخورده از مبارزه و متحدین اروپانشین رژیم جنایتکار آخوندی برعلیه سازمان مجاهدین خلق ایران و بطور خاص شخص مسعود رجوی آغاز شده است. رژیم با به‌صحنه‌آوردن وادادگان فرومایه‌ای که با هزار قول و قرار به ایران برده و در تلویزیون و رادیو و مطبوعات با چسباندن انواع سوابق مبارزاتی و تشکیلاتی به آنها حرف‌های صدارت‌تکرار شده‌اش را مجدداً بکار گرفته و هر روز نمایشی از میزگرد و مصاحبه و تظاهرات جلوی سفارت عراق در تهران و نمایندگی سازمان ملل و صلیب سرخ ترتیب می‌دهد. در خارج از کشور نیز حلقه‌ای از فعالیت توسط ارگان‌های خارج‌کشوری رژیم، بنی‌صدر، حاج‌سیدجوادی، رادیو اسرائیل و عناصر خائن و بریده از مبارزه و توده‌ای‌صفتان اکثریتی را هدایت می‌کند. برای کسی که چند سالی دست در کار سیاسی و مبارزه و فعالیت تشکیلاتی داشته باشد و بخصوص با جریان‌ات مختلف سیاسی در مقاطع مختلف همکاری داشته است بخوبی روشن می‌شود که این همزمانی و همصدایی در داخل و خارج، ولی از دهان‌ها و بلندگوهای (مختلف) نمی‌تواند اتفاقی باشد بلکه

با سیم‌های مرئی و نامرئی توسط ارگان‌های اطلاعاتی و ساواک و سفارتخانه‌های رژیم خمینی سازماندهی، هدایت و تغذیه‌ی مالی می‌شود. رفسنجانی که پس از ناکام‌ماندن در انهدام ارتش آزادیبخش در جریان یورش پاسداران و مزدوران محلی‌اش به خاک عراق در پوش کردها و شیعیان، مترصد فرصتی برای واکنش بود از اعلامیه‌پراکنی مزدور خائنی بنام رضا تویسرکانی، سپس سایر همپالکی‌هایش سود جسته و با واردکردن شاگردجلاد اوین و دیگر عناصر مرتبط، نهایت کوشش را برای بهره‌برداری از آن بکار گرفت. از قبل نیز روشن بود که رفسنجانی سعی دارد رؤیای انهدام تنها اپوزیسیون مسلح و سازمان‌یافته برعلیه رژیم - که امامش به گور برده بود - را با سوءاستفاده از درهم‌پاشیدگی ارتش عراق در جنگ، به انجام برساند. و اینکار بدون یک یورش گسترده به خاک عراق آنهم پس از بندوبست‌های بین‌المللی و منطقه‌ای امکانپذیر نمی‌شد.

از اردیبهشت تا دیماه ۷۰ انبوهی جزوه، مقاله، نامه‌نگاری از طرف افراد و جریانات مشکوک مختلف و از بلندگوهای آخوندی و صهیونیستی پخش شده است. حجم این تبلیغات بسیار چشمگیر است. من مدتی برحسب تصادف تاریخ و شاید از روی خوشبختی برای شناخت عمیق پیداکردن از ماهیت بریدگان و خائنین با آنها در مهمانسراهای ارتش آزادیبخش (آنهم در همان مدتی که آنها آنرا موضوع لجن‌پراکنی‌های خود قرار داده‌اند) اقامت داشتم. تا این تاریخ فکر می‌کردم که توضیحات مجاهدین کافی باشد تا اینکه لجن‌نامه‌ای بنام «استمداد برای نجات زندانیان و تبعیدیان گروه رجوی در عراق» و سپس نامه‌ی عنصر پست و رذلی بنام حاج‌سیدجوادی خطاب به تعدادی از خودفروختگان خائن را دیدم. در آن نامه حاج‌سیدجوادی تأکید کرده بود که «حقایق را صریح و با امضا و اسم فرد بگویند و اعلام کنید...» و «از این رهگذر تجربه‌های گرانبهای یک جریان تاریخی انقلاب ایران را در دسترس نسل‌های جوان...» قرار دهید. لذا تصمیم گرفتم تجویز این آقای دکتر! را گوش کرده و آنچه را که شاهدش

بودم «بخاطر تاریخ و نه بخاطر رجوی» برای قضاوت خلق ایران «با امضا و اسم» بنویسم.

لازم است این نکته را نیز صریحاً اعلام کنم که تصمیم به نوشتن این مطلب بعهده‌ی خودم بود و از هیچ فرد یا مسئول سازمان مجاهدین توصیه یا درخواستی برای آن به من نشد.

### من و مجاهدین

سابقه‌ی آشنایی من با مجاهدین به اواخر سال ۵۴ برمی‌گردد که در آمریکا دانشجوی بودم و پس از این آشنایی فعالیت‌هایم در کادر تشکیلات دانشجویی خارج بعنوان یک هوادار مجاهدین شروع شد. پس از انقلاب و گشایش دفاتر مجاهدین در تهران ارتباط نزدیکتری برقرار کرده و از اواسط سال ۵۸ مجدداً در کادر انجمن دانشجویان مسلمان آمریکا به فعالیت ادامه دادم. اواخر سال ۶۳ بنا به درخواست خود، به منطقه‌ی مرزی و پایگاه‌های نظامی سازمان در کردستان اعزام شدم. جدای از آموزش‌های نظامی، بدلیل تخصص فنی، بیشتر اوقات ۷ سال فعالیتیم در نوار مرزی و قرارگاه‌های ارتش آزادیبخش در قسمت‌های پروژه، ساختمان‌سازی و تأسیساتی بوده است و در این مسیر انبوهی تجارب کار عملی نیز بدست آوردم.

بلحاظ تشکیلاتی تأکید می‌کنم هیچگاه عضو سازمان مجاهدین نبودم ولی بعنوان یک رزمنده در این ارتش انقلابی افتخار خدمت به خلق را داشتم. البته بدلیل نوع کارهایم با خیلی از مسئولین سازمان و ارتش ارتباط نزدیک نیز داشتم و به همین دلیل آنها نیز از مشکلات فکری من بخوبی آگاه بودند و این امر حتی بر هم‌زمانم نیز پنهان نبود. در ادامه‌ی سال‌ها کشاکش درونی، بالاخره در اواخر اسفند ۶۸ تقاضای اعزام به خارج را دادم که طبق روال آنموقع ترتیبات اولیه‌ی اعزام من به کشور دیگری فراهم شد که با برگزاری نشست ۵ روزه‌ی رهبری در ماه

رمضان ۶۹ این تصمیم را به تأخیر انداختم و کماکان نیز همچون گذشته به کارهای مختلف مشغول بودم تا اینکه پس از اتمام آخرین پروژه‌ام در قرارگاه حنیف در ۱۲/بهمن/۶۹ بنا به تقاضای خودم به مهمانسرا منتقل شدم. این امر علیرغم این واقعیت بود که هیچ شک و شبهه‌ای در درستی و حقانیت خطوط سیاسی- نظامی- استراتژیکی و ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین نداشته و ندارم و برای شرکت در هر عملیاتی و هر جایی که تهدیدی متوجه سازمان و ارتش انقلاب باشد اعلام آمادگی کرده بوده و کماکان می‌کنم.

### انقلاب و مسئله‌ی بریدگان و اخراج‌شدگان

هر کس به جنس خویش درآمیخت ای نگار  
هر کس به لایق گوهر خود گرفت یار  
چون جنس همدگر بگرفتند جنس جنس  
هر جنس، جنس گوهر خود کرد اختیار  
با غیر جنس اگر بنشیند بود نفاق  
مانند آب و روغن و مانند قیر و قار  
هر که از تو می‌گریزد با دیگری خوش است  
و آنکه از تو می‌رمد به کسی دارد او قرار  
و آنکو به ترس نشست به پیش تو همچو ابر  
خندان دل است پیش دگر کس چو نوبهار  
چون شاخ یک درخت شدی زان دگر ببر  
جویای وصل این شده‌ای دست از آن بدار  
مولوی

مسئله‌ی بریدگان از مبارزه و اخراج‌شدگان و تصفیه‌شدگان از صفوف مبارزه‌ی سازمان‌یافته، امری جدید نیست و در تمام انقلابات رهائیبخش و

استقلال طلبانه واقعیت داشته است. استعمارگران نیز سابقه‌ی چندصدساله در سرکوبی جنبش‌های آزادیخواهانه دارند و یکی از حربه‌هایش بر علیه نهضت‌ها، تلاش در به انفعال کشاندن فعالین آن و در حدّ امکان تلاش در نفوذ و تجزیه‌ی آنها بوده و می‌باشد. بلایی که بر سر الفتح و دیگر سازمان‌های فلسطینی آمد نمونه‌ی بسیار گویای این تجربه‌ی استعمار و ارتجاع و صهیونیسم است. البته در کنار آن وقتی سازمانی وارد مراحل سخت‌تری از فعالیت و مبارزه می‌شود خیلی طبیعی است که عده‌ای نتوانند با آن همراهی کنند. این امر از همان زمان شکل‌گیری سازمان مجاهدین نیز بوده و حتی در تاریخچه‌ی سازمان به یکی از عناصر مرکزیت سازمان اشاره می‌رود که در سال ۴۸ از فعالیت کناره گرفت. از آن پس نیز دائماً این واقعیت وجود داشته، بخصوص در فاز سیاسی که سازمان وارد یک فعالیت علنی و جذب نیروهای اجتماعی شد. در آن زمان هر کس از هر قشر و طبقه‌ای با هر دیدگاهی می‌توانست جذب شود ولی متقابلاً با آغاز درگیری‌های خیابانی با تروریست‌ها و چماقداران خمینی و حادثه‌شدن اوضاع، کسانی بودند که تاب نیاورده و کنار می‌کشیدند.

اساساً شکنجه و زندان در نظام‌های دیکتاتوری وسیله‌ای برای ایجاد جو رعب و وحشت در سایر مردم جامعه است تا آنها را از ترس به انفعال بکشانند و مجبور کنند در مقابل دیکتاتوری تمکین نمایند.

تجربه‌ی من در ۱۶ سال گذشته نیز چیزی جدای از این نبوده است. در شرایطی که در خارج، مبارزه‌ی دانشجویی ضد شاه در مقایسه با الان اصلاً مشکل نبود، ولی همیشه عناصری بودند که همان فعالیت محدود را نیز رها کرده و بدنبال درس و زندگی می‌رفتند. پس از انقلاب ضد سلطنتی نیز در انجمن دانشجویان مسلمان همین روال مستمراً وجود داشت و بدون استثناء هر سال و در پی هر تحولی و در پی محکم‌شدن چفت و بست‌های تشکیلاتی، عده‌ای کنار کشیده، یا بطور حاشیه‌ای فعالیت می‌کردند و یا بدنبال زندگی خود می‌رفتند و ادعایی نیز نداشتند. غیر از چند نفری به

سردمداری رضا رئیسی خائن که ادعای مالکیت انجمن‌ها را داشتند و اینک در وزارت ساواک رژیم مشغول خدمتگزاری به پاسداران و شکنجه‌گران هستند.

اما بریدن هیچگاه یک جاده‌ی یکطرفه نبوده بلکه افرادی بوده‌اند که پس از یک دوره‌ی انفعال و یا حتی اخراج از مناسبات تشکیلاتی مجدداً برگشته و بعضاً هم‌اکنون در سطح مسئولین سازمان مجاهدین و فرماندهان ارتش آزادیبخش نیز می‌باشند. این امر بیش از هر کس برای رهبری سازمان روشن بوده و هست. برای همین همواره سفارش رفتاری انسانی با بریدگان و اخراجی‌ها داشته است. عده‌ای از همین جدانشدگان نیز هستند که هم‌اکنون به اشکال مختلف از مقاومت ایران حمایت می‌کنند.

بهرحال این پروسه در نوار مرزی و سپس قرارگاه‌های ارتش آزادیبخش نیز همیشه بوده و بیاد ندارم که هیچگاه متوقف شده باشد و به همین دلیل همواره با وجود یک قسمت و یک مکان مشخص بنام پذیرش برای تازه‌واردین، یک قسمت نیز بنام مهمانسرا برای بریدگان و اخراجیون در ارتش آزادیبخش وجود داشته است که پروسه‌ی انتقالشان را در آن سپری می‌کردند. روشن است که از زمان تاسیس ارتش آزادیبخش در سال ۶۶ و بدنبال آن اوجگیری عملیات مرزی، امواج اجتماعی استقبال از عضویت در ارتش بالا گرفته و از داخل و خارج و اردوگاه‌های آوارگان و اسرای جنگی در عراق، داوطلبین، تقاضای پیوستن به ارتش را کرده و می‌آمدند ولی همیشه نیز عده‌ای بودند که وقتی رؤیاهای قهرمان‌بازی و ماجراجویی‌شان به واقعیت نپیوسته و یا به هر دلیل دیگری نمی‌توانستند در ارتش بمانند اعلام بریدگی کرده و به مهمانسرای ارتش منتقل می‌شدند. بخوبی بیاد دارم که آمدن چند هزار از اسرای جنگی عراق به قرارگاه چه تنش عظیمی در بدنه‌ی ارتش ایجاد کرد و چه اعتراضاتی به حضور تعداد زیادی عناصر بی‌انگیزه و صنفی که هیچ هدفی جز رفاه نداشتند براه افتاده بود که دائماً مسئولین می‌بایست با برگزاری نشست‌های محدود،



سایرین را با کار توضیحی آرام کنند چرا که مسعود معتقد بود که اگر در ته خط یک نفر هم در صف انقلاب بماند کافیهست. همین تنش با آمدن انبوهی از ایرانیان مقیم اروپا و آمریکا در سال ۶۷ در ارتش اتفاق افتاد و شاید اگر انتقادی هم باشد اینست که چرا فرماندهی ارتش باب آمدورفت توریستی را به ارتش گشود که بعدها این انتظار ایجاد شود که هر کس که فیلش هوای هندوستان کرد خواستار اعزام به سوئد و دانمارک شود که شهرت خاصی برای برخی امور دارند.

فی‌المثل پس از عزیمت رهبری سازمان به عراق در خرداد ۶۵ جمع کثیری از وابستگان سازمان و اتحادیه نیز به عراق آمدند ولی در شرایط جایجایی و شکل‌نگرفتن قطعی شرایط و تحول اوضاع، بسیاری تاب تحمل نیاورده و برگشتند و به تبع آن خیلی از خارج‌نیامده‌ها نیز تقاضای رفتن به اروپا را می‌کردند که همان سال اعلام شد که بدلیل وجود نمایندگی صلیب سرخ و کمیساریای عالی پناهندگی سازمان ملل در عراق، از این پس بریدگان باید به اردوگاه‌های عراق بروند. البته در آن زمان تعداد زیادی از ایرانیانی نیز که از مرز عراق گذشته بودند در انتظار دریافت پناهندگی در اردوگاه حلّه اقامت داشتند. شخصاً کسانی را می‌شناختم که رفتند و بعداً در سال ۶۷ یکنفر را که مجدداً برگشته بود در یگان دیدم که شرایط آنجا را توضیح می‌داد و اینکه خیلی‌ها توانسته بودند از آنجا پناهندگی سایر کشورها را بگیرند.

قبل از این تاریخ نیز بریدگان و اخراج‌شدگان پس از پرداخت مقداری پول به روستای کهریزه در منطقه‌ی محرمه‌ی کردستان عراق که تعداد زیادی ایرانی نیز در آن ساکن بودند برده می‌شدند و از آن پس خودشان مشکل خود را حل می‌کردند.

یک نمونه‌ی دیگر پاسدار شکنجه‌گری بود که در سال ۶۴ از مرز گریخته بود و به مجاهدین پناه آورده بود ولی بدلیل انحرافات و عدم تطابق با معیارهای امنیتی و تشکیلاتی پذیرفته نشده و پس از چند ماه

مداوا و بستری شدن در امداد طباطبایی در شهر بغداد به اردوگاه حله فرستاده شد. او بعداً پناهندگی سوئد را گرفته و به آنجا رفته بود. با اوجگیری عملیات مرزی، پس از هر عملیات پیروزمند عده‌ی زیادی تقاضای پیوستن به ارتش را کرده و عده‌ای نیز از سختی جنگ و نبرد گریخته و اعلام بریدگی می‌کردند. این روال بخصوص پس از عملیات آفتاب، چلچراغ و فروغ جاویدان کاملاً مشهود بود. تداوم این پروسه‌ی آمدورفت برای همه یک امر عادی شده بود چرا که در نهایت وزنه به سمت افزایش کتی چشمگیر ارتش پیش می‌رفت.

### بحران کویت و صف‌بندی جدید

بحران کویت بعنوان بزرگترین شوک سال، جهان را تکان داد. به تبع آن، ارتش آزادیبخش را که در عراق مستقر است دچار تنش بزرگی کرد. امتیازات بادآورده به رژیم خمینی عرضه شد و اسرای جنگی بطور یکجانبه از جانب عراق آزاد شدند. فرماندهی ارتش آزادیبخش اسرای جنگی پیوسته به ارتش را تشویق می‌کرد که تردید نکرده و بنفع رفتن تصمیم بگیرند و این فرصت را از دست ندهند. روشن بود که بسیاری از کسانی که صرفاً بدلیل رفاه فردی آمده بودند، رفتند و ارتش بار سنگینی را زمین گذاشت. اینکه رژیم چه بلایی بر سر آنها بیاورد و چه سرنوشتی در انتظار آنهاست دیگر به عهده و مسئولیت فردفرد خودشان بود. روند اوضاع چیزی جز یک جنگ خونین و بیرحمانه را نشان نمی‌داد و اساساً سرنوشت منطقه و همینطور ارتش آزادیبخش در هاله‌ای از ابهام فرو رفته بود. روشن بود آمریکا قصد درهم‌کوبیدن عراق را داشته و آماده می‌شد تا به خط نیز پیش برود. بعنوان اولین اقدام احتیاطی می‌بایست کودکان که توانایی دفاع از خود را نداشتند از عراق خارج شده و نزد اقوام و آشنایان و یا ایرانیان شریفی که حاضر به نگهداری آنها می‌شدند بروند.

با توجه به اینکه رژیم هر شب و روز انواع شکلک‌های صلح‌طلبانه درمی‌آورد و به لاس‌زدن با رژیم عراق پرداخته بود، برای عناصر تعادل قوایی و کسانی که ماهیت رژیم را نشناخته و چشم به پیروزی سریع و بی‌دردسر دوخته بودند، چشم‌اندازی برای پیروزی دیده نمی‌شد. در سری اول مادرهایی بچه‌هایشان را بهانه کرده و بدنبال آنها تقاضای خروج کردند. بعضاً پدرهایی نیز بدنبال مادر و فرزندان عازم شدند. در مهر ۶۹ مسعود طی بحثی که ویدئویش برای همه نمایش داده شد، کلیه رزمندگان را تشویق کرد که تصمیم گرفته که بمانند یا بروند چون چشم‌انداز اصلاً روشن نیست. بعدها شنیدم که فقط برای انتقال یکسری که حدود ۹۰۰ کودک بودند مبلغی حدود یک‌میلیون دلار برای سازمان و ارتش مخارج برداشته است.

در رابطه با بریدگان نیز اعزام آنها تا زمانی که پرواز از عراق وجود داشت تا حد امکان انجام می‌شد چرا که با محدودیت پروازها، طبعاً اولویت با دیپلمات‌ها و مأموران دولتی عراق بود و فی‌المثل در آخرین پرواز از عراق قرار بود ۸ نفر از مهمانسرا اعزام شوند که وقتی به فرودگاه می‌روند به آنها اطلاع می‌دهند که وزارت خارجه‌ی عراق آن ۸ بلیط را گرفته و لذا امکان رفتن آنها از بین می‌رود. "ق-ق" که بعداً او را در مهمانسرا دیدم یکی از آنها بود.

محاصره‌ی اقتصادی که عامل مرگ بسیاری از مردم عراق شده بود، فشار دیگری را بر رزمندگان تحمیل می‌کرد، برای هر نفر در روز ۲/۵ قرص نان (هر قرص به اندازه‌ی یک بشقاب میوه کوچک بود) بیشتر نمی‌رسید. بدلیل کمبود قند و شکر برای هر وعده به هر نفر ۵ خرما برای چای داده می‌شد و روشن بود که در شرایط کار طاقت‌فرسای سنگ‌سازی، این مقدار غذا کفاف تغذیه را نمی‌دهد. من که مشغول یک کار سنگین ساختن یک مجموعه‌ی بزرگ سرویس و حمام برای رزمندگان در قرارگاه حنیف بودم بیاد دارم که صبح‌ها با استشمام بوی نان کارگران بومی که از روستاهای

اطراف برای کار می‌آمدند شدیداً احساس گرسنگی می‌کردم ولی با یادآوری سایر رزمندگانی که با دست مشغول کندن سنگر بودند بر غرایزم غلبه می‌کردم.

در آن شرایط که قسمت قابل توجهی از ارتش آزادیبخش تماماً در قرارگاه حنیف و هر لشکری در گوشه‌ای از تپه‌ماهورها مستقر شده بود وضعیت بهداشت نیز به مراتب سخت‌تر از وضعیت تغذیه بود، قسمتی که من در آن فعالیت می‌کردم و اتفاقاً رضا تویسرکانی خائن نیز در آن بود بدلیل داشتن سرویس، بهترین امکانات را داشت. بیاد دارم که چگونه نفرات لشکرها می‌بایست از راه دور به آنجا آمده و هر یک پس از دو هفته، فرصت یک دوش ۱۰ دقیقه‌ای را داشته باشند. آنهایی هم که نوبت این حمام را بدست نمی‌آوردند می‌بایست با جمع‌آوری خار و خاشاک بیابان آب در سطل گرم کرده و حمام کنند. البته آب هم خودش یک مشکل دیگری شده بود چرا که در فصل زمستان آب رودخانه‌ها گل‌آلود و غیرقابل استفاده بود و بدلیل قطع برق، تصفیه‌خانه‌ها نیز کار نمی‌کردند و لذا قسمت آبرسانی مجبور شد یک چشمه‌ای را تبدیل به حوضچه کرده و با دقت و صرف وقت بسیار از آن آب گرفته و بین لشکرها در نقاط مختلف تپه‌ماهورها توزیع کند. طبعاً مصرف آب با جیره‌بندی شدید همراه بود. فقط نفراتی که دلیل شرعی داشتند می‌توانستند خارج از برنامه‌ی تنظیم‌شده یک استحمام سریع انجام بدهند. بدلیل کمبود سوخت، بنزین و گازوئیل هم جیره‌بندی شده و اغلب حمل و نقل مواد با اسب، قاطر و الاغ انجام می‌شد. تویسرکانی خائن بخوبی بیاد دارد که در آن شرایط که ظهرها و شب‌ها از کمبود غذا سیر نمی‌شدیم در کنار فردی بنام محمدرضا که فرد کم‌اشتهایی بود می‌نشستیم تا غذای اضافی او را بگیریم ولی بعداً در لجن‌نامه‌اش از کمبود تغذیه و بهداشت در مهمانسرا صحبت می‌کند که به آن بعداً خواهم پرداخت.

## بنگالستان

بالاخره در ۱۲/بهمن/۶۹ ساعت ۳ بعدازظهر پس از خداحافظی با مسئولینم، همراه با ماشین فرمانده یکی از لشکرها که عازم قرارگاه اشرف بود از حنیف حرکت کردیم و غروب وارد مهمانسرا شدم. "ر" مسئول بنگالستان که اتفاقاً از دوستان خوب من بود پرسید «آیا وسایلت چک شده است؟» پاسخ دادم «نه». و توضیح داد که ضابطه اینست که باید چک شوند و ساک کوچکی که داشتم در اختیارش گذاشتم و بازرسی کرد و سپس توضیح داد که اینجا موقت و سرپل است و بعداً به قرارگاه سردار منتقل خواهم شد ولی چند روز طول خواهد کشید.

پس از توجیه وارد بنگالستان شدم. این همان محلی است که در تبلیغات آخوندی از بلندگوهای رژیم از آن بعنوان «زندان بنگالستان» نام می‌برند. محلی است که از مجموعه‌ای از کاروان‌های ثابت و یک سرویس بهداشتی نیمه‌کاره، یک سالن غذاخوری و یک کلاس بزرگ درس و یک اتاق دفتر تشکیل شده و اطرافش دیواری به ارتفاع ۲ متر داشته و تمام حیاط نیز محوطه‌سازی شده بود. این محل دارای سه حیاط جداگانه بود که چون در گذشته محل پذیرش و آموزش نظامی اولیه‌ی افراد تازه‌وارد بوده، حیاط‌های مخصوص آسایشگاه خواهران و برادران از هم جدا شده و در دو طرف حیاط وسط که سالن و کلاس و دفتر را شامل می‌شد و محل عمومی بود قرار گرفته بودند. کاروان‌های آسایشگاهی هر کدام یک سرویس توالت و حمام نیز داشتند. از سمت حمام نیمه‌کاره نیز دیوار باز بود و هر کس می‌توانست به بیرون نیز تردد کند. معمولاً هم هیچ مسئولی در آنجا مستقر نبود و درب ورودی نیز باز بود. مهمانان که با خواست خود به آنجا آمده بودند، خود ضوابط را رعایت می‌کردند.

وقتی وارد اتاق شدم دو نفر دیگر را در آنجا به نام‌های "ج" و "م" دیدم که یکی از سربازان فراری رژیم و پیوسته به ارتش و دیگری از اهالی کردند بود که همراه ارتش پس از عملیات فروغ جاویدان آمده بود.

در اتاق که شبیه سایر آسایشگاههای ارتش آزادیبخش بود هر کس تخت و کمد داشت و سایر نیازهای زندگی از قبیل ظروف و وسایل نظافت در آن بود. حتی برای سرگرمی یک مجموعه‌ی شطرنج هم وجود داشت. روزی دو دفعه (ظهر و شب) یکنفر با ماشین می‌آمد و غذای آماده و دسر را که همان غذای رزمندگان ارتش بود، می‌آورد. طبق روال قرارگاه همان مواد و میوه‌هایی که برای آنتراکت صبح و عصر (معروف به دهی و پنجی) داده می‌شد، می‌آورد و اگر کسی نیاز به لباس و یا وسایل دیگری داشت او لیست می‌گرفت و از انبار تهیه می‌کرد.

بدلیل قطع برق در سراسر عراق، به هر اتاقی یک عدد فانوس نفتی داده بودند که هر روز نفت آن به اضافه‌ی نفت بخاری نفتی تأمین می‌شد. ولی بدلیل اینکه آبگرمکن حمام برقی بود می‌بایست فکر دیگری برای حمام کرد لذا درخواست یک قابلمه‌ی بزرگ و یک پیت خالی پنیر کردیم و پس از شستن از آن برای گرم‌کردن آب روی بخاری برای استحمام و لباسشویی استفاده می‌کردیم. هر نفری که از قرارگاه حنیف می‌آمد، می‌گفت من ۱۰ روز یا دو هفته است حمام نکرده‌ام و آنجا فرصت مناسبی برای یک استحمام خوب پیدا می‌کرد که در قرارگاه حنیف با جیره‌بندی آب امکانش نبود. بعداً به پشت همان سرویس نیمه‌کاره رفتیم و دیدیم مقادیر زیادی چوب و هیزم از کارهای ساختمانی نیمه‌تمام آن باقی مانده که جمع کرده و هر دفعه که افراد جدید می‌رسیدند بساط استحمام براه می‌افتاد.

در طول روز که کاری نداشتیم به صحبت‌کردن، فکرکردن و عصرها از ساعت ۶ بعدازظهر با رادیوی موج کوتاهی که داشتم به گوش‌دادن به اخبار اغلب رادیوهای فارسی‌زبان برای دریافت اخبار جنگ می‌گذشت. برای ما که از قرارگاه حنیف آمده بودیم مشخص بود که جیره‌ی غذایی ما چه‌بسا بیشتر از قرارگاه بود چون ما شکر، زیاد می‌آوردیم و با استفاده از آن و هویج، دو دفعه مربای هویج درست کردیم. علی‌العموم افرادی که می‌آمدند و دیگران از علت بریدنش می‌پرسیدند، دلیل اصلی را

شرایط سخت و طاقت‌فرسای زندگی در سنگر و حمل مستمر تجهیزات و سلاح فردی و امثالهم می‌نامیدند. برای نمونه علی گیوکی از افراد سابق انجمن انگلیس کف دستش را که از سنگرکنی پینه بسته بود نشان می‌داد و می‌گفت: «پدرم درآمد، از بس سنگر گندم. آخرش گفتم من نیستم.» یکی از بحث‌ها و صحبت‌های رایج در آنجا پرسیدن از امکانات و نحوه‌ی گرفتن پناهندگی دیگر کشورها از کسانی که تجربه‌ای داشتند بود که یک روز علی گیوکی برای دیگران که تابحال کشورهای دیگر را ندیده بودند و بعضاً ۸-۷ سال اسیر جنگی عراق نیز بودند، صحبت مفصلی اندر خواص و مزایای پناهندگی انگلیس داد که دهان همه را آب انداخت که بعداً به او اعتراض کردم و خودش هم به اشکال این کارش پی برد. همین فرد می‌گفت من پاسپورتم را چند سال قبل سوزاندم ولی شماره‌اش را یکجا یادداشت کرده بودم و حالا خیال دارم با استفاده از همین شماره مجدداً درخواست پاسپورت بکنم.

"ا-ب-م" از اسرای جنگی عراق که با هم در یک لشکر بودیم می‌گفت من تا آخرین رودرویی با آخوندهای اعزامی رژیم نیز رفتم ولی نمی‌خواستم به ایران برگردم و می‌خواهم برای ادامه‌ی تحصیل به اروپا بروم.

جالب این بود که اغلب افراد بمحض ورود در جستجوی کتاب انگلیسی برآمده و شروع به یادگرفتن زبان می‌کردند. همه هم اصرار داشتند که سریعتر از آنجا به مهمانسرای اصلی منتقل شوند تا شاید زودتر به خارج اعزام گردند. در آن شرایط هر روز یک وانت همراه با مواد غذایی و سایر نیازهای پوشاکی و دارویی به قرارگاه سردار و عسگری‌زاده می‌رفت و می‌توانست حداکثر یک یا دو نفر را با خود ببرد. یک نکته‌ی جالب دیگر این بود که اغلب افرادی که وارد می‌شدند ظاهراً از قبل تدارکات لازم را دیده بودند چون انواع رادیو، ضبط کوچک، واکمن، چراغ قوه، لوازم‌التحریر، لباس، پول (گاهاً با مبالغ قابل توجه) و... همراه

داشتند. حتی یک نفر که قبلاً با هم در یک لشکر بودیم پاسپورت جمهوری اسلامی‌اش را که هنوز اعتبارش تمام نشده بود به همراه داشت و می‌گفت سال قبل به ترکیه و پس از مدتی به قرارگاه ارتش آمده و حالا می‌خواهد مجدداً به ترکیه رفته و تقاضای پناهندگی کشورهای اروپایی را بدهد. بالاخره پس از ۱۰ روز اقامت در آنجا یک شب حوالی ساعت ۱۰ شب یک خودروی لندکروز که تعدادی از متقاضیان رفتن به اردوگاه پناهندگان عراقی را به پایگاه سرپل مربوطه برده بود برای بردن ما به عسگری‌زاده آمد و هر کدام با برداشتن دو پتو و وسایل شخصی عازم شدیم.

### مهمانسرای عسگری‌زاده

این مهمانسرا که در اصل نامش «قرارگاه مجاهد شهید محمود عسگری‌زاده» است همان جایی است که در تبلیغات ساواک خمینی و بلندگوهای صهیونیستی از آن بعنوان «زندان دبس» نام برده می‌شود. در این محل قبلاً اسرای جنگی ارتش آزادیبخش که در عملیات مرزی به اسارت گرفته شده بودند، نگهداری می‌شدند. بدلیل انبوه امکانات رفاهی، خودشان نام آنجا را «هتل عسگری‌زاده» گذاشته بودند و فیلم‌های آن قبلاً در برنامه‌های تلویزیونی سیمای مقاومت نشان داده شده است. این قرارگاه شامل سه حیاط بسیار بزرگ و یک مجموعه‌ی ساختمان اداری در محل ورودی آن بود. اینها همان حیاط‌هایی است که در تبلیغات رژیم رفسنجانی از آن بعنوان بنده ۱۰۰، بنده ۲۰۰ و بنده ۳۰۰ نام برده می‌شود. (اطلاعات ۲۴/آذر/۷۰)

حیاط اول با چند هزار مترمربع فضای باز و باغچه در چهارطرفش اتاق‌هایی ساخته شده و در وسطش یک حوض بزرگ و در یک گوشه‌اش یک آشپزخانه‌ی بزرگ و مجهز به انواع تجهیزات آماده‌سازی و طبخ و انبارهای مواد غذایی بود. اغلب اتاق‌های آن حیاط، خالی بود و کتابخانه‌ی قرارگاه که در این حیاط بود بدلیل عدم رسیدگی بهم ریخته بود. در مجموع بین



۵۰ تا ۶۰ نفر از اسرای جنگی سابق در آنجا سکونت داشتند که هر ۳-۴ نفر یک اتاق داشتند. یک سالن غذاخوری مشترک با تلویزیون و ویدئو و چند مجموعه سرویس بهداشتی هم در آن حیاط وجود داشت. حیاط دوم به افراد غیر اسیر جنگی اعم از دانشجویان و پناهندگان کشورهای خارجی، افراد اعزام شده از داخل کشور، سربازان فراری پیوسته به ارتش و یا مرزنشینان و اهالی کرد و اسلام آباد بود. در این محل حدود ۵۰-۴۵ نفر اقامت داشتند که در ۷ اتاق تقسیم شده بودند. غیر از یک نفر که یک اتاق تکی داشت و به شوخی معروف به آپارتمان شده بود و کسی حاضر نبود با او زندگی کند، در مابقی اتاقها بین ۶-۳ نفر سکونت داشتند. این حیاط نیز سالن غذاخوری و سرویس بهداشتی و انبار مواد غذایی و ظرفشویی نیز داشت. تعداد زیادی از اتاقهای این حیاط نیز خالی بود.

حیاط سوم شامل یک ساختمان دوطبقه بود که مخصوص خانوادهها بود و به دیگران تذکر داده می شد که جهت حفظ حرمت های خانوادگی وارد این حیاط نشوند. در آن زمان دو خانواده در این ساختمان زندگی می کردند. یک خانواده چند روز قبل از من رسیده بود و دیگری از قبل از ۱۵/ژانویه/۹۱ آنجا بود و دو فرزند نیز داشتند. در آنموقع بلیط پاسپورت آنها برای رفتن به ترکیه آماده شده بود ولی آنها از رفتن سر باز زده و گفته بودند حتماً باید به اروپا فرستاده شوند و به امید رفتن به اروپا در این هتل جا خوش کرده بودند.

در مدخل سه حیاط هم اتاقهای کار پرسنل مهمانسرا، انبارها و اتاق امداد بود که در تمام مدت یک نفر پزشک ارتش آزادیبخش در آنجا مستقر بود و روزهای خاصی نیز برای معالجهی اهالی به شهرک دبس و روستاهای اطراف می رفت.

این اولین باری بود که این قرارگاه را می دیدم و با خود گفتم عجب جای باصفایی است. با انبوه درختان تنومند و بلند که در هیچیک

از قرارگاه‌های ارتش مشابه آن نیست.

نفرات می‌توانستند در هر ساعت شبانه‌روز در هر کجا که می‌خواهند بروند فقط حوالی نرده‌های منتهی‌الیه قرارگاه تردد پس از غروب آفتاب ممنوع بود.

افراد آشنا چه با چهره، چه با سابقه‌ی همکاری در یک لشکر یا یک ستاد در آنجا دیده می‌شدند. بزودی در صحبت با افراد مختلف که بعضاً چند ماه بود در انتظار اعزام بودند متوجه شدم که تا ۱۵ ژانویه که امکان اعزام بوده اغلب افراد مهمانسرا خارج شده‌اند. ۸ نفر آخر بدلیل لغو بلیط سفرشان نتوانستند اعزام شوند ولی بعداً تعدادی از آنها از طریق مرز اردن اعزام شدند. آنها قبلاً در قرارگاه سردار بودند ولی بدلیل شروع بمباران‌ها و اصابت یک موشک به ۲۰۰ متری قرارگاه و بدلیل اینکه قرارگاه سردار با ساختمان قلعه‌ای شکل کاملاً از هوا قابل هدفگیری است، سازمان تصمیم گرفته برای حفظ جان آنها از یکطرف و کم‌کردن انرژی نگهداری و خدماتی، آنها را نیز به عسگری‌زاده منتقل کند ولی بدلیل اینکه بین آنها با اسرای جنگی سابق برخورد و درگیری پیش می‌آمد، حیاط آنها را جدا کردند. این افراد دائم در لابلا‌ی حرف‌هایشان از اسرای قبلی بد می‌گفتند و آنها را تحقیر کرده و خودشان را برتر می‌دانستند. انسان در آنجا اوج انحطاط فردی و ایدئولوژیکی افراد را می‌توانست ببیند، کسانی که برای خود سابقه‌ی عضویت و یا حتی زندانی‌بودن قائل بودند سقوطشان شتاب بیشتری داشت و بیشتر تا عمق لجنزار فرو رفته بودند.

فی‌المثل در اتاق یک، "ع" (فردی که در لجن‌نامه‌ی رضا تویسرکانی از او بعنوان کسی که «قبل از جداشدنش از سازمان فرمانده! بود» نام می‌برد) به تنهایی زندگی می‌کرد. فرد فاسدالاخلاقی که هیچکس حاضر نمی‌شد با او در یک اتاق زندگی کند و وقتی یکنفر از افراد از او پرسید چرا تنها زندگی می‌کنی؟ گفت: «یک بیماری‌ای دارم که نمی‌توانم با کسی

زندگی کنم.» او بدلیل زدن یک رزمنده‌ی ارتش، اخراج شده بود و اوج وقاحتش بحدی بود که ماجرا را با آب و تاب و بعنوان یک سند افتخار برای دیگران تعریف می‌کرد. این عنصر کثیف گوی ضدیت با مواضع انقلابی را از دیگران ربوده بود.

روز بعد از ورودم با تعجب با چهره‌های پانکی افرادی روبرو شدم که تا مدتی قبل لباس ارتش آزادیبخش را با وجود خود آلوده کرده بودند و پا از قرارگاه بیرون نگذاشته، سر و وضع و ظاهر و لباس خود را شبیه پانکها کرده بودند. در یکی از اتاقها تا نزدیکی صبح به ورق‌بازی و رقصیدن با آهنگهای غربی می‌پرداختند. بدون استثناء در هر اتاقی انبوهی وسایل رفاهی اعم از رادیو، ضبط، شارژر باتری و... وجود داشت. یک ضبطصوت عمومی نیز دست‌بدست می‌چرخید.

اگر در بنگالستان افراد تازه‌وارد هنوز ته‌مانده‌ای از خصوصیات انقلابی را با خود همراه داشتند در اینجا دیگر تمام ماهیت ذاتی خود را آشکار ساخته و دیگر اثری از این خصوصیت دیده نمی‌شد. وقتی اعلان می‌شد که غذا آماده است، افراد برای برداشتن بشقاب پُرتر هجمه می‌کردند.

در شرایطی که در قرارگاههای اشرف و حنیف رزمندگان با کمبود سوخت مواجه بودند، در اینجا هر شب ۳ ساعت ژنراتور قرارگاه را روشن می‌کردند که آب حمام گرم شده و افراد بتوانند استحمام کنند و مهمانان در زیر نور چراغ غذا خورده و سپس هر شب ویدئوی یک فیلم سینمایی را تماشا کنند...

صحنه‌ی تعجب‌آور برایم، نمایش فیلم‌های مزخرف هندی آنهم با صحنه‌های تقلیدی از رقص‌های مایکل جکسون و یا دیدن فیلم‌های ایندیانا جونز بود. هر شب نیز بر سر نمایش فیلم بین لومپن‌ها بحث و مشاجره درمی‌گرفت. آخر از یکی از افرادی که سرموضع بود و مدتی بیشتر در آنجا بود پرسیدم که این فیلم‌های مستهجن را اینها از کجا آورده‌اند و او گفت

قبل از ۱۵ ژانویه که در مهمانسرای قرارگاه اشرف بودیم اینها ویدئوی خام می‌گرفتند و از تلویزیون عراق ضبط می‌کردند.

بزودی با ۵-۴ نفر دیگر که آنها را از قبل می‌شناختم در یک اتاق جمع شدیم. اینها افرادی بودند که در رابطه با ارتش آزادیبخش و سازمان مجاهدین مشکل خطی، ایدئولوژیکی و سیاسی نداشتند و صادقانه می‌گفتند بدلیل مشکلات فردی از مناسبات جدا شده‌اند، قصد دارند در خارج هم در رابطه با انجمن‌ها فعالیت کنند. تنها در این اتاق توانستیم حداقل مناسبات انسانی و نزدیک به مناسبات ارتش آزادیبخش را بین خود برقرار کنیم. به "الف-م" یکروز می‌گفتم که خدا را شکر که پس از ۱۲ سال که در ستادها و کشورهای مختلف با سازمان فعالیت کرده‌ام این مهمانسرا را نیز دیدم تا دیگر هیچوقت در آینده ابهامی نسبت به ماهیت بریدگان و خائنین پیدا نکنم. "ق-ق" که مسئولیت تقسیم و توزیع غذا و مواد به او محول شده بود، فغانش از دست این افراد بلند بود. وقتی که بدلیل کمبود امکانات برنامه‌ی استحمام تنظیم کرده بود بین او و چند نفر بحث و مشاجره‌ی شدیدی درگرفت. بطورکلی هر کس بدنبال منافع خودش بود و انگار نه انگار که سال‌ها از یک مناسبات انقلابی و جمعی تغذیه کرده‌اند. در آنجا انسان به یاد مناسبات سربازان تازه‌وارد به خدمت نظام‌وظیفه در ارتش شاه و چه‌بسا بدتر از آن، می‌افتاد. اصلاً نمی‌شد باور کرد که این افراد تا این حد به انحطاط رسیده‌اند. هر وقت تذکری به کسی داده می‌شد می‌گفت «مگر اینجا قرارگاه است که تو ضابطه می‌گذاری؟» برای عده‌ای از اینها هر آنچه که رنگی از نظم و برنامه‌ریزی و حتی بهداشت فردی داشت بعنوان ضابطه‌ی ارتش آزادیبخش تلقی می‌شد و در مقابلش گارد می‌گرفتند.

یکروز "ک" هم‌اتاق "ق-ق" که قبلاً در آمریکا دانشجوی بود، سر میز شام در سالن غذاخوری بلند شد و بطور سربسته اعلام کرد که اخیراً برخی وسایل شخصی افراد گم شده است و او یکنفر را دیده که از اتاق

دیگری در حالی که ساکنین آن اتاق نبوده‌اند خارج شده و اخطار کرد اگر اینکار دوباره تکرار شود آن فرد را افشا خواهد کرد و باید منتظر عکس‌العمل‌های بعدی‌اش نیز باشد. یکبار نیز بطور خصوصی به من تأکید می‌کرد که اتاقتان را خالی نگذارید.

وجه مشترک این وادادگان این بود که آنچه را که به فعالیت انقلابی و سیاسی و نظامی در گذشته برمی‌گشت و تماماً نتیجه‌ی یک کار جمعی و تشکیلاتی و نتیجه‌ی میلیون‌ها ساعت تلاش شبانه‌روزی تمام رزمندگان، مسئولین و فرماندهان و فرماندهی ارتش بود را به جیب خود می‌ریختند و بعنوان افتخارات مبارزاتی! و فعالیت خود از آن یاد می‌کردند تا حدی که شهادت همسر یا خواهر و برادر را نیز که با آرمان مشخصی، خون خود را فدا کرده بودند جزء املاک شخصی حساب می‌کردند. بعضاً عکس خود را که برحسب اتفاق در مراسم ارتش آزادیبخش در نشریه بچاپ رسیده بود بریده و همراه داشتند. فی‌المثل فردی عکس خود را در زمانی که در کردستان امدادگر بوده و در نشریه‌ی مجاهد چاپ شده بود همراه آورده بود که براساس آن بتواند از کمیساریای عالی پناهندگان درخواست پناهندگی سیاسی کند.

در مدت زمانی که آنجا بودم به اندازه‌ی یک دنیا مطلب برای گفتن دارم. فی‌المثل بر اثر بمباران شهر دبس توسط هواپیماهای آمریکا، آب مهمانسرا قطع شد. بالاجبار با استفاده از یک تانکر مجبور می‌شدند آب آورده و در منابع ذخیره بریزند. یک روز این کامیون پس از عبور از درب ورودی خراب شد و نتوانست حرکت کند. مسئول مربوطه آمد و مشکل را توضیح داد و خواهش کرد که از هر اتاقی اکیپ‌های ۳-۲ نفری بروند و با سطل و گاری مربوطه ۳ دفعه آب بیاورند و داخل منبع آب آشامیدنی بریزند. یکی از این افراد که جز "شوت" واژه‌ی دیگری برایش نمی‌توانم بکار ببرم و شهادت همسرش را نیز بعنوان یک دستاورد شخصی در جیب خود گذاشته بود گفت «من آب نمی‌آورم». هر چه افراد مختلف و منجمله

"ق-ق" و "ک" به او توضیح دادند که آخر آب برای مصرف خودمان است قبول نکرد و می‌گفت «من اینجا مهمان سازمان مجاهدین هستم. مشکلات من را باید مسئولین حل کنند. به من هیچ ربطی ندارد که آب نیست باید خودشان بیاورند.» حتی افرادی که خود در غرقاب غلتیده بودند دیگر از دست این عنصر رذل و فرومایه زبان به فغان و فریاد گشودند و گفتند: «پس تو حق استفاده از این منبع را نداری.»

یکنفر نیز که با "الف-م" هم‌اتاق بود و می‌گفت قبلاً در ستاد سیاسی فعالیت می‌کرده و حالا مدعی استراتژی سازمان شده بود که "الف-م" به او می‌گوید «اگر تو مدعی هستی و ایراد و انتقاد می‌گیری پس معنایش اینست که استراتژی بهتری برای سرنگونی رژیم خمینی در نظر داری. ولی چرا بجای ارائه این استراتژی از صبح تا شب مشغول خواندن زبان انگلیسی هستی؟ این چه انتقادی است که از تویش زبان‌خواندن درمی‌آید؟»

بالاخره در این شرایط پس از چند روز به این نتیجه رسیدم که راهی جز مرزبندی قاطع با این وادادگان منحط نیست و لذا با مشورت با هم‌اتاقی‌ها، قاب عکس خواهر مجاهد مریم رجوی را که همراه داشتم روی قفسه‌ی اتاق گذاشتم تا از آن پس همه بدانند که این اتاق با سایر اتاق‌ها فرق دارد و اینجا جای هتاک‌ی به منافع و مواضع ارتش و سازمان نیست. در مدتی که آنجا بودم دو نفر به اسامی "م" و "ج-ر" مجدداً درخواست برگشتن به ارتش آزادبخش را کردند و از آنجا رفتند. "م" همان سربازی بود که در بنگالستان ملاقات کرده بودم و "ج-ر" نیز از اهالی اسلام‌آباد بود.

در حیاط دیگری که اسرای جنگی سابق زندگی می‌کردند بلحاظ مناسبات اجتماعی‌شان وضع بهتر بود. به اتاق یکی از آنها که هم‌لشکری سابقم بود رفتم و می‌گفت ۵-۴ ماه است که آنجاست. سر و وضع اتاقشان بمراتب بهتر از آن باصطلاح مدعیان برتری بود و انسان احساس رفتن به

خانه‌های ایران را می‌کرد. مسئولیت طبخ و آشپزخانه با افراد این حیاط بود که بعضاً در ازای کاری که انجام می‌دادند روزی ۵ دینار عراقی حقوق نیز دریافت می‌کردند. فرد دیگری بود که مسئولیت رسیدگی به محوطه را داشت و راننده‌ی تراکتور بود. می‌گفتند از کسانی است که از اردوگاه آوارگان عراق آمده و در آنجا زندگی می‌کند و روزی ۵ دینار هم حقوق می‌گیرد. این حقوق صرفاً پس‌انداز بود چون در آنجا تمام امکانات زندگی بطور رایگان در اختیارش قرار می‌گرفت. یک صحنه‌ی جالب در آن حیاط سرگرمی برخی از این افراد بود که در وسط محوطه یک لانه‌ی کبوتر داشتند و به جلب کبوترهای دیگر و باصطلاح به کفتربازی می‌پرداختند. یک هفته بعد از ورودم به آنجا در ساعت ۱ شب، هواپیماهای آمریکایی تلمبه‌خانه‌ی لوله‌ی نفت را که از پالایشگاه کرکوک به ترکیه می‌رفت با موشک هدف قرار دادند. این تلمبه‌خانه در فاصله‌ی ۲۰۰-۱۰۰ متری نرده‌های قرارگاه بود که صدای مهیب انفجار آن تمام ساختمان‌ها را لرزاند و آتش نفت درون لوله تمام محوطه‌ی قرارگاه را روشن ساخت و تا دو روز بعد کماکان می‌سوخت. پس از این واقعه فشار و اعتراض بریدگان بلند شد که چرا مسئولین به فکر حفاظت ما نیستند و جان ما در خطر است و تقاضا می‌کردند که باید برای ما سنگر درست کنید. مسئول آنجا طی نشستی که برای میهمانان گذاشت توضیح داد که ما خیلی بدنبال بیل مکانیکی گشته‌ایم ولی پیدا نکرده‌ایم و حتی حاضر شدیم گازوئیل آنرا نیز بدهیم ولی نیامدند. هرچه بوده برای ارتش عراق کار می‌کند. حاضریم بیل و کلنگ و گونی بدهیم و هر کس در مقابل اتاقتش سنگر بسازد که عده‌ای بدین کار اقدام کردند.

از آن پس مسئله‌ی ایمنی این محل هم زیر سؤال رفت و بحث بر سر برگشتن مجدد به قرارگاه سردار مطرح شد. همین افراد می‌گفتند که ساختمان سردار دوطبقه و تمام بتونی است و تهدیدش کمتر است ولی اینجا دیوارهایش آجری و یک‌طبقه است و اگر بمب به نزدیک آن اصابت

کند کسی سالم نمی‌ماند. از طرف دیگر دائم به غذاپختن بچه‌های حیاط دیگری ایراد می‌گرفتند ولی حاضر هم نمی‌شدند خودشان آشپزی کنند. در مدتی که آنجا بودم نفرات یکی از اتاق‌ها و تعداد دیگر که جمعاً ۱۱ نفر می‌شدند درخواست کتبی برای رفتن به اردوگاه حله کردند که وقتی از یکی پرسیدم که چرا می‌روید؟ گفت من قبلاً آنجا بودم و آشنا هستم. در آنجا امکان بیشتری برای گرفتن پناهندگی هست به اضافه پول و خانه هم می‌دهند.

### مهمانسرای قرارگاه اشرف

پس از ۱۲ روز برای دیدن همسرم به قرارگاه اشرف برگشتم. سپس مجدداً به همان مهمانسرای قبلی رفتم و منتظر برگشتن به عسگری‌زاده ماندم. در آنجا متوجه شدم که در مهمانسرای جاده‌ی اصلی قرارگاه اشرف که از قبل همه می‌دانستند مهمانسرا است، و در تبلیغات ساواک خمینی و خائنین مزدور بعنوان "زندان اتوبان" نام برده می‌شود تعدادی اقامت دارند. این مهمانسرا شامل چند کاروان ثابت آسایشگاهی و یک سالن غذاخوری و تلویزیون است و از قدیم تنها مهمانسرای ارتش آزادیبخش بود که بعنوان سرپل استفاده می‌شد. پس از بسته‌شدن راههای اعزام عده‌ای از بریدگان و اخراجیون تقاضا کرده بودند که تا موقعی که راههای اعزام باز می‌شود به ارتش آزادیبخش کمک کنند و این تعداد ۲۲ نفر بودند. آنها در قسمت پشتیبانی قرارگاه حنیف، مسئولیت شستن میوه و مواد غذایی ارسالی به قرارگاه حنیف را بعهده داشتند. چون در آن قرارگاه کمبود شدید آب آشامیدنی بود، لذا می‌بایست میوه و مواد مصرفی شسته‌شده ارسال می‌شد. از جمله آن عناصر فردی به نام مستعار مسعود موجودی (حسن یدالله‌زاده) بود که بعد از فروغ جاویدان بریده بود و به رویش نمی‌آورد. سپس بعد از روشن شدن ارتباطات نامشروعش با زن دیگری در لشکرش، که او نیز دارای انحرافات خاص خود بود، هر دو اخراج



شدند. این دو اکنون در دانمارک به لجن‌پراکنی برعلیه مقاومت مشغولند. این مهمانسرا همان محلی است که قبل از ۱۵ ژانویه بریدگان در ناز و نعمت مشغول ضبط‌کردن ویدئوی فیلم‌های هندی و سایر فیلم‌های مزخرف از تلویزیون عراق بودند. واقعاً عجب زندان و عجب زندانیانی! در مدت انتظار در سرپل بنگالستان، با چهره‌های جدیدی روبرو شدم که تازه آمده بودند و همه طبق معمول از سختی شرایط زندگی سنگری و کمبود امکانات در قرارگاه حنیف می‌نالیدند. یکروز حوالی ظهر فردی بنام امیر وارد شد که از سال ۶۳ او را در منطقه‌ی گللاه می‌شناختم. از درب که گذشت و چشمش به فردی بنام بهروز (که معلوم بود همکاسه‌اش بوده) افتاد گفت: «امروز تمام تناقضاتم ریخت.» (این دو نفر به احتمال قوی همان کسانی هستند که به اسرائیل پناهنده شدند). بهروز دو سال قبل، از پاکستان به عراق آمده بود و هنوز کتب فراگیری زبان انگلیسی را همراهش داشت. وی از امیر پرسید: «چی شد؟» و او جواب داد: «قبل از آمدن من را کتک زدند. هنوز بدنم درد می‌کند ولی خوب شد که تناقضاتم ریخت.» افراد حاضر که شدیداً با او احساس همدردی می‌کردند نشسته و منتظر شنیدن ماوقع بودند و او نحوه‌ی کتک‌خوردنش را چند بار و به چند نحوه‌ی بیان با آب و تاب تکرار کرد.

وقتی که حرف تأثیرش را کرده بود و هر چند نفر در گوشه‌ای مشغول تجزیه و تحلیل شده بودند، دوباره بهروز با او نشست و خواست که جریان را از اول تعریف کند که چی شد. او گفت: «وقتی اعلام بریدگی کردم در یک سنگر تنها بودم. امروز صبح X (منظور فرمانده‌اش بود) که خیلی از او بدم می‌آمد و خیلی بهش گینه داشتم آمد و گفت قبل از رفتن ضابطه است که وسایلت بازرسی شود و اموال ارتش آزادیبخش را تحویل بدهی. من اول مانع شدم ولی او اصرار داشت که چک کند و لذا وسایلم را از ساک یک به یک خارج می‌کرد که یگدفعه چشمش به شلوار فرم ارتش افتاد و خواست بگیرد و من مانع شدم و او اصرار می‌کرد که این فرم مال

ارتش آزادیبخش است و باید بدهی. من دو سه فحش بهش دادم که فلان فلان شده به تو چه؟ او گفت چی؟ به مجاهد خلق فحش می‌دهی؟ من معطل نگردم و چند مشت به او زدم و دِق دلم را خالی کردم. او از سنگر بیرون رفت و پس از مدتی چند نفر دیگر آمدند و گفتند تو مجاهد خلق را می‌زنی؟ و شروع به زدن من کردند. بعداً منبهم هر چقدر توانستم آنها بخصوص X را دوباره زدم. وقتی که از سنگر خارج می‌شدم جلوی بقیه که آن اطراف ایستاده بودند فریاد زدم: اینها من را زدند و افشاگری کردم.»

جالب اینجا بود که افراد دیگری هم که آمده و زبان شکایت از بدرفتاری نسبت به خودشان توسط فرماندهان و مسئولین می‌گشودند، در آخر خط معلوم می‌شد که ابتدا به ساکن خودشان آغازگر فحاشی و برخورد فیزیکی بودند. روشن است که هیچ بقالی نمی‌گوید ماست من ترش است. در مدتی که آنجا بودم یکروز مزدوری بنام فرهنگ را در حیاط وسط دیدم که بچه‌هایش مشغول بازی در محوطه بودند. این همان فردی است که رضا تویسرکانی در لجن‌نامه‌اش انبوهی اشک تمساح برایش ریخته و مدعی شده که «فرهنگ و بچه‌هایش را به سلول انفرادی بردند.»

اگر کسی فرهنگ را نمی‌شناخت شاید این اشک تمساح‌ریختن‌ها را باور می‌کرد ولی من که او را از آهنگری قرارگاه می‌شناختم بخوبی با خصوصیات قالتاق‌بازی و لومپنی او آشنا بودم که از ذکر نمونه‌هایش درمی‌گذرم. اما در شرایطی که بعد از عملیات فروغ، فرزندان تمام شهدا نزد آشنایان و یا مادرخوانده‌های ایدئولوژیک نگهداری می‌شدند، فرهنگ (بنا به همان خصایص فوق‌الذکر) و با نقاب محبت پدری خودش فرزندان را نگه می‌داشت و عصرها به اسکان می‌رفت. سپس با مخفی‌شدن شرمگینانه پشت فرزندان، به بهانه‌ی بردن آنها به خارج، می‌خواست درواقع خودش از مهلکه جان سالم بدر ببرد.

در مدتی که آنجا بودم و افراد قبل از من را به عسگری‌زاده بردند چند روزی تنها شدم و فرصتی دست داد که درخواست کتب «انقلاب

مشروطه» و «گذشته چراغ راه آینده است» را کرده و مطالعه نمودم. کتبی که سال‌های سال قصد خواندنشان را داشتم ولی هیچگاه فرصت و امکانش فراهم نشده بود و بوضوح سرنوشت دو جنبش مردمی (انقلاب مشروطه و خیانت ملی‌گرایان پوشالی و نهضت ملی‌شدن نفت و خیانت توده‌ای‌ها) را خواندم. اینک پس از طی‌کردن راهی چندین‌ساله با مجاهدین، خدا را به داشتن چنین رهبری‌ای آگاه و هوشیار در رأس مقاومت شکر کردم. چرا که بوضوح در این کتاب می‌شد ضعف اساسی هر دو جنبش را در رهبری‌شان و نداشتن سازماندهی انقلابی مشاهده کرد و با خواندنش خیلی مقایسه‌ها با شرایط حاضر نمود که چگونه استعمارگران و ارتجاع حاکم و ارتجاع آخوندی در سر بزنک‌هاها دست در دست هم به انواع اشکال بر ضد مقاومت مردمی و جنبش‌های ملی چه آوردند.

در آنجا یکبار دیگر به یاد نشریه‌ی جیره‌خوار "ایران‌شهر" که در آمریکا منتشر می‌شد افتادم. همان نشریه‌ای که ادعای میانه‌بازی داشت ولی بعداً معلوم شد از تیمسار شاهنشاهی مدنی پول می‌گرفته. همان پول‌هایی که واشنگتن‌پست اعلام کرد سازمان سیا به مدنی می‌داده که بین میانه‌بازان توزیع کند. این نشریه تبدیل به بلندگوی میانه‌بازان و مرتجعین چپ‌نما برعلیه مقاومت مردم ایران شده بود که با تودهنی محکم سازمان مجاهدین دکانش تعطیل شد.

به دنباله‌ی جریانات مهمانسرا برگردم و اینکه در مواقعی که نفر کم بود بقدری غذا زیاد داده می‌شد که من یکروز به "ک" که غذا می‌آورد گفتم مثل اینکه اشتباهی شده است. مواقعی هم پیش می‌آمد که پس از توزیع غذا و مواد، نفراتی به عسگری‌زاده می‌رفتند و لذا مواد اضافی بین دیگران تقسیم می‌شد و گاهاً به هر نفر در هر وعده دو قرص نان می‌رسید درحالی‌که جیره‌ی رزمندگان در سنگرها همان  $2\frac{1}{4}$  قرص در روز بود. در تمامی مدتی که در مهمانسرا بودم فقط یکروز پیش آمد که پس از تحویل نهار چند نفر از راه رسیدند. مسئول مربوطه فراموش کرد غذای آنها را

بیاورد و چون مسئولی هم در مهمانسرا نبود که مشکل را طرح کنیم، هر چه داشتیم آماده کرده و با هم خوردیم.

### قرارگاه سردار

"قرارگاه سردار شهید خلق مجاهد کبیر موسی خیابانی" که اصطلاحاً به قرارگاه سردار معروف است از اولین قرارگاه‌های رزمی ارتش آزادیبخش قبل از تأسیس ارتش و پس از ورود رهبری به عراق است که در ۱۵ کیلومتری شمال کرکوک در کردستان عراق واقع شده است و بارها نیز مورد حمله‌ی مزدوران جلال طالبانی و پاسداران همراه آنها واقع شده بود. این قرارگاه که در تبلیغات آخوندی بعنوان "زندان سردار" نام برده می‌شود دو طبقه دارد با ساختمانی بتونی شبیه به یک قلعه‌ی بزرگ و شامل بیش از ۱۵۰ اتاق کوچک و بزرگ و سالن و آشپزخانه و تعمیرگاه و انبار و امداد و مجموعه‌های بزرگ سرویس بهداشتی و... بود و بارها نیز مورد بازدید خبرنگاران خارجی واقع شده بود.

پس از استقرار لشکرها در قرارگاه حنیف این قرارگاه خالی بود و لذا بدلیل تخلیه‌ی قرارگاه اشرف، امن‌ترین محل برای نگهداری بریدگان و اخراجیون بحساب می‌آمد ولی پس از آغاز بمباران‌های هوایی و اصابت یک موشک به نزدیکی آن، مجبور به تخلیه‌ی آن شدند. وقتی که من به همراه چند نفر دیگر از بنگالستان به آنجا آمدم مجدداً به اتاق همان دوستان همفکر قبلی رفتم و دیدم که عکس‌های رنگی رهبری را روی دیوار روبروی درب اتاق نصب کرده‌اند. فضای بسیار خوبی بین خود ایجاد نموده‌اند. مابقی مهمانان نیز هر کس مجدداً به فراخور جنس خود با همدیگر در ۸-۷ اتاق زندگی می‌کردند. انتخاب اینکه چه کسی در کدام اتاق و با چه کسی باشد مطلقاً بعهدی افراد بود و مسئولین مهمانسرا کوچکترین دخالتی در آن و یا در اختلافات و دعوای مابین افراد نمی‌کردند. وقتی علت برگشتن به سردار را جویا شدم دوستانم گفتند که از بس

اینها رفتند و اعتراض کردند که قرارگاه عسگری زاده پس از بمباران تلمبه‌خانه‌ی نفت امن نیست و جانشان در خطر است و از بس از غذای آشپزخانه‌ی آنجا عیب و ایراد گرفتند، با نظر خودشان مسئولین موافقت کردند که مجدداً به این قرارگاه بیاییم. چون اینجا دوطبقه و بتونی است و طبقه‌ی اولش نسبتاً امن‌تر است. با آمدن به اینجا تعداد دیگری از خانواده‌ها را نیز از قرارگاه اشرف آوردند و مسئولیت آشپزی را نیز به خودمان دادند. جمعاً ۱۱۰ نفر (همراه با بچه‌های کوچک) می‌شدیم. دکتر هم در همینجا مستقر بود و هر هفته چند روز به عسگری‌زاده می‌رفت. بیشتر خانواده‌ها را می‌شناختم و در میانشان تعدادی زن بریده بود که همسرانشان را رها کرده و از آنها جدا شده و آمده بودند. آنها برای فراگیری زبان انگلیسی دنبال فرد متأهلی می‌گشتند که زبان آموزش دهد. یکروز یکی از بچه‌های سابق انجمن سوئد بنام "ب" به من پیشنهاد کرد که من نپذیرفتم و خودش برای خانواده‌ها کلاس گذاشت. وقتی که از او که خیلی در گذشته رفاقت داشتیم پرسیدم تو چرا آمدی؟ به زبان عربی گفت: «سید! آنی تعبان (من خسته شده‌ام)»

اینکه افراد بی‌غُل و غش بدون پیچیدن به پروپای سازمان صریحاً علت بریدگی خود را درونی توصیف می‌کردند کم نبودند ولی عده‌ای بودند که پس از رسیدن به فضای آلوده‌ی این مهمانسرا و همکاسه‌شدن با بریدگان مارخورده افعی شده به یکباره تمام ضعف‌های خود را فراموش کرده و پاچه‌ی مقاومت را و بطور تیز فرماندهان و مسئولین خود را گاز می‌گرفتند. بعضی دیگر برای عقب‌نماندن از قافله سعی می‌کردند بیشتر ابراز ضدیت کنند.

لازم به ذکر است که با ورود زنان مجرد و طلاق‌گرفته، چشم‌چرانی و تلاش برای رابطه برقرارکردن از طرف مردها نیز شروع شد و فی‌المثل "ک" که در عسگری‌زاده تهدید کرده بود که دزد را افشا خواهد کرد، یکبار در توصیف فضای جدید آنجا به من گفت: «این "ع" (همان فرد

فاسدالاخلاق) را یکبار پشت ساختمان و زیر پنجره‌ی اتاق زنان مجرد دیدیم و به او تذکر دادیم که آن اطراف نچرخد.»

کوکب طالبی خائن که حالا در اروپا دست در دست رضای تویسرکانی اعلامیه و اطلاعیه می‌دهد در آن زمان همانجا بود. بعداً نمونه‌های بیشتری از وضعیت این زنان و مناسبات بعدی‌شان خواهم نوشت. چند روز پس از ورودم و بنا به درخواست نفرات مستقر، ادیب مسئول مهمانسرا نشستی برگزار کرد که مشکلات آنجا را بپرسد و توضیحاتی نیز بدهد. اول خودش مقداری صحبت کرد و گفت که الان وضعیت به چه صورتی است و کمبود مواد و ارزاق در بازار عراق بی‌سابقه است. برای پیدا کردن یک فانوس نفتی که قبلاً ۳ دینار بود حاضر شده‌ایم ۲۵ دینار بدهیم ولی پیدا نمی‌شود. وی توضیح داد که رهبری سفارش اکید کرده که باید حداکثر راحتی ممکن برای مهمانان فراهم شود. حال اگر برخی لیست‌های نیاز شما پاسخ داده نمی‌شود فقط دلیلش اینست که نمی‌توانیم پیدا کنیم.

از جمله کمبودهایی که آنجا طرح می‌شد، کمبود صندلی در سالن غذاخوری بود و نفراتی پیشنهاد می‌دادند که در فلان لشکر انبوهی صندلی و کمد و وسایل هست که می‌توانیم خودمان نیز کمک کرده بیاوریم و ادیب پاسخ داد که اصلاً مشکل این نیست. مشکل ما نبودن سوخت است. ما الان در قرارگاه حنیف و قرارگاه اشرف برای اکثر رفت و آمدها از اسب و قاطر و الاغ استفاده می‌کنیم و گازوئیل که اساساً سوخت اصلی تانک، نفربر و کامیون‌های نظامی و مهندسی‌رزمی است شدیداً جیره‌بندی شده و به قسمت پرسنلی سهمیه محدودی داده شده که ما بخشی از آنرا نیز صرف روشن کردن ژنراتور برق اینجا و عسگریزاده می‌کنیم. ولی افراد همیشه طلبکار و راحت‌طلب این توضیحات را درک نمی‌کردند. فی‌المثل همان کسی که در قرارگاه عسگریزاده حاضر نشده بود آب بیاورد بلند شد و در لابلای مدتی حرّافی بی‌ربط به هم که صدای اعتراض دیگران را

درآورده بود می‌گفت: «من به ابراهیم گفتم چرا به من شلواری که لیست دادم نمی‌دهی. او گفته نداریم و هر موقع آمد می‌دهیم. من به او گفتم من اینجا مهمان سازمان هستم و تو موظفی نیاز من را برآورده کنی حتی اگر لازم باشد شلوار خودت را درآورده و به من بدهی.» و بعد اعتراض می‌کرد که ابراهیم به او در حالیکه عصبانی شده جواب داده: «حیف که اجازه ندارم وگرنه همینجا بخاطر این حرف می‌زدم توی گوشت.»

من و دوستانم دیگر در این نقطه تحمل نکرده و هر آنچه شایسته‌ی او و همپالکی‌هایش بود نثارشان کردیم. چون دیدیم باید صدایی از اینطرف برخیزد تا فکر نکنند همه مثل خودشان در لجنزار فرو رفته‌اند. در آنجا دو نفر که با هم اختلافات شخصی داشتند بلند شدند و همدیگر و سوابق وادادگی همدیگر در زندان خمینی و همکاری‌کردنشان با شکنجه‌گران را افشا کردند. جالب این بود یکی از آنها که موضع ضدیتش با مواضع سازمان بر همگان آشکار بود بلند شد و گفت: «اگر ببینم کسی پشت سر من بگوید فلانی ضد است بخدا قسم در همینجا می‌گُشمش.» بیچاره او و همفکرانش فکر می‌کردند مشکل اعزام‌نشدنش با موش‌مردگی‌نمایی حل خواهد شد.

در همان نشست "ق-ق" که تا آن زمان توزیع‌کننده‌ی مواد غذایی و پیگیری‌کننده‌ی کار آشپزی بود از عدم همکاری بقیه در راه‌اندازی آشپزی و هیزم‌شکستن و نظافت آه و فغان بسیار کرد و برخوردهایی نیز بین او و دیگران پیش آمد و اعلام کرد که دیگر این کار را دنبال نمی‌کند و کلید انبار غذایی را انداخت و رفت.

هیچکس هم حاضر نمی‌شد اینکار را بعهده بگیرد و صریحاً می‌گفتند ما اینجا مهمان سازمان هستیم و مسئولین باید غذای ما را تأمین کنند. ادیب هم گفت: «ما نمی‌توانیم رزمندگان ارتش آزادیبخش را از جبهه و سنگرها بیاوریم برای کسانی که از صبح تا شب هیچ کاری ندارند غذا درست کنند. مشکلاتان را خودتان حل کنید. ما مواد می‌دهیم. هر کاری

می‌خواهید با آن بکنید. می‌خواهید متمرکز آسبزی کنید یا جدا جدا، به خودتان مربوط است.» بالاخره "ن" که فرد سرموضعی بود به شرط همکاری نزدیک نفرات اتاق ما حاضر شد مدیریت کلی داخلی را بعهدده بگیرد و ما نیز هر کدام گوشه‌ای از کار را گرفتیم. از آن پس اوضاع روال دیگری پیدا کرده تا آنجا که خبر دارم اغلب راضی بودند و همکاری نیز می‌کردند. در همان مدت، یک شب یکی از نفراتی که از قبل بیماری داشت خون استفراغ کرده و بیهوش شد. مسئولین با عجله او را شبانه به بیمارستان کرکوک برده و بستری کردند. پس از چند روز که بهبودی نسبی پیدا کرده بود به مهمانسرا برگشت و اتاق جداگانه‌ای برایش آماده کرده و یکنفر را مأمور مواظبت از او کردند و برایش طبق تجویز دکتر، دستورالعمل رژیم غذایی، کمپوت و مواد خاص و غذای ویژه درست می‌کردند. مسئول مربوطه نیز هر روز به عیادت او می‌رفت و از حالش جویا می‌شد.

این دوران همزمان با آغاز جنگ زمینی آمریکا و عراق و شروع شکست نهایی عراق بود. من فکر می‌کردم که اگر آمریکا با این سهولت جلو بیاید چه‌بسا به بغداد رسیده و حکومت عراق را سرنگون کرده و روشن است پس از آن برای بدست‌آوردن دل‌آخوندها که خیلی مدره‌نمایی و شکلک‌صلح‌طلبی درآورده و موضع بیطرفی نیز اتخاذ کرده بودند قرارگاه‌های ارتش آزادیبخش را محاصره و خلع سلاح نماید. با این نگرانی به مسئول اجرایی مهمانسرا مراجعه کرده و گفتم اگر در این روند خطری متوجه سازمان باشد من خواهان گرفتن سلاح و برگشتن به قرارگاه هستم. با شکست عراق در جنگ، اوضاع روند دیگری گرفت و رژیم طرح از چند ماه تدارک‌دیده‌شده‌ی محاصره و نابودی ارتش آزادیبخش و در صورت امکان سرنگونی صدام حسین را توسط پاسداران اعزامی و مزدوران محلی‌اش آغاز کرد. بعداً معلوم شد رفسنجانی بطور محرمانه به غربی‌ها اطلاع داده که برای نابودی ارتش آزادیبخش قصد ورود به خاک عراق را



دارد.

پس از سقوط سلیمانیه، مزدوران طالبانی به سمت کرکوک حرکت کردند. عملیات مروارید نیز توسط ارتش آزادیبخش پس از درهم‌شکستن محاصره‌ی قرارگاه حنیف توسط پاسداران اعزامی، آغاز شده و درگیری‌ها شروع شده بود. البته ما آنموقع از وقایع بی‌اطلاع بودیم و فقط از رادیو اخباری پراکنده می‌گرفتیم.

### دانشکده

بدلیل تهدیداتی که در این مرحله متوجه ایمنی مهمانان بود سازمان تصمیم گرفت با سرعت و عجله با اعزام تعدادی کامیون هینو به دو قرارگاه سردار و عسگری‌زاده کلیه‌ی نفرات را شبانه و قبل از محاصره‌شدن شهر کرکوک به قرارگاه اشرف که نسبتاً امن‌تر بود منتقل کند. این جابجایی بدلیل اشغال جاده‌ی کرکوک- طوز- بغداد که از جلوی قرارگاه اشرف می‌گذشت، بالاجبار می‌بایست از طریق اتوبان کرکوک- تکریت- بغداد انجام گیرد که مسیر بسیار طولانی‌تری بود. در این مسیر بدلیل خستگی رزمنده‌ای که رانندگی یک هینو را در شب بعهدده داشت، خودرو از جاده منحرف شده و واژگون می‌شود که بر اثر آن یکنفر بنام محمد نوروزی خونریزی مغزی کرد که بعداً در امداد درگذشت و در کنار دیگر شهدای عملیات مروارید در داخل قرارگاه اشرف بخاک سپرده شد. تعدادی نیز مجروح شدند فی‌المثل همان فردی که به ابراهیم می‌گفت باید شلوارش را درآورد و به او بدهد فکش شکست که بچه‌ها به شوخی می‌گفتند «خوب جائیش شکست». بعداً که برای ترمیم شکستگی در امداد قرارگاه بستری شد و به مهمانسرا مراجعه کرد به فکش آنتن (وسیله‌ای فلزی برای ترمیم شکستگی استخوان) وصل کرده بودند که میله‌های آن از کنار صورتش تا بالای سر رفته بود. او به دیگران و منجمله به "ک" مسئول اجرایی مهمانسرا می‌گفت «سازمان برایم شاخ ایدئولوژیک گذاشته!»

در این دوران براساس شنیده‌ها و مشاهداتم آمار مهمانان جمعاً ۱۲۰-۱۱۰ نفر در قرارگاه سردار، ۶۰-۵۰ نفر در مهمانسرای عسگری زاده بود که برخی از قبل از بحران کویت در آنجا ساکن بودند، ۲۲ نفر در مهمانسرای قدیمی (معروف به اتوبان) که همگی بطور داوطلبانه مشغول به کار در قرارگاه بودند، می‌شد. در اسکان قرارگاه مادرانی بودند که حاضر نشده بودند فرزندان‌شان را به کشورهای دیگر بفرستند، بالاجبار آنها را خود نگه می‌داشتند و بعضاً بطور نیمه‌وقت در آشپزخانه‌ی مرکزی و یا پشت‌جبهه‌ی عملیاتی کار می‌کردند. به اضافه‌ی حداکثر ۱۰ نفر زنانی که بچه نداشتند ولی هنوز لباس ارتش آزادیبخش را به تن داشتند نیز منتظر اعزام بودند که بعضاً در انبارها و یا در پشت‌جبهه‌ی عملیات کار می‌کردند.

دانشکده همان جایی است که در تبلیغات بلندگوهای رژیم خمینی و از زبان مزدوران بخدمت گرفته‌شده‌اش از آن بعنوان "زندان دانشکده" نام برده می‌شود. این محل در یک قسمت قرارگاه اشرف واقع شده و قبلاً دانشکده‌ی آموزش‌های نظامی ارتش آزادیبخش بود و شامل یک ساختمان پیش‌ساخته‌ی دوطبقه با تعدادی اتاق‌های بزرگ، یک سالن بزرگ غذاخوری و تلویزیون با ظرفشویی و انبار و یک سرویس بزرگ بهداشتی و یک ساختمان بلوکی با ۷-۸ اتاق می‌شد. اطراف آن هیچ حصار یا نرده‌ای نداشت. در اینجا مردان در ساختمان دوطبقه و زنان در ساختمان بلوکی استقرار یافتند. بدلیل کمبود اتاق، بالاجبار خانواده‌ها را به مجموعه‌ی E اسکان که محل سکونت خانواده‌های ارتش آزادیبخش بود بردند که توضیح آنرا جداگانه خواهم داد.

از قبل و بعد از این جابجایی‌ها پس از متوجه‌شدن شروع درگیری‌ها و ورود پاسداران به خاک عراق، دو نامه به مسئول پرسنلی نوشته و درخواست کردم برای جنگ با مزدوران اعزامی رژیم به صفوف ارتش برگردم. این یک فرصت طلایی بود که پاسداران پس از ۲/۵ سال انتظار،

خود با پای خود به مسلخ آمده بودند و بر هر فردی که ذره‌ای شرف ملی و انقلابی داشت واجب بود که در گوشمالی آنها شرکت کند.

بعداً که عملیات اوج گرفته و ارتش آزادیبخش دژ دفاعی مستحکمی در فواصل دور و نزدیک قرارگاه اشرف تا حوالی مرز ایجاد کرده بود یکروز محسن رضایی برای بریدگان در دانشکده و سپس در اسکان نشست گذاشت و در پاسخ به تقاضای کسانی که قصد برگشت داشتند پیام مسعود رجوی را اطلاع داد که گفته بود هر کس مایل است می‌تواند در این نبرد به ارتش آزادیبخش بپیوندد. در آن نشست تمام دوستان هم‌اتاقی سابق من که در عین حال مسئولیت مدیریت داخلی مهمانسرا را نیز بعهده داشتند داوطلب شده و روز بعد با لباس رزم به ارتش بازگشتند. من نیز اگرچه سعادت شرکت در صف مقدم نبرد را نیافتم ولی بعد از چند نوبت حمل آذوقه و مواد برای جبهه‌ی جلولا، بدلیل کارآیی‌های فنی افتخار این را داشتم که در سلیمان‌بک و سپس در پادگان جلولا برای رزمندگان سرویس و حمام آماده کرده تا خستگی روزهای متوالی جنگ با پاسداران و مزدوران محلی‌اش را با استحمام بدر آورند.

هر روز که می‌گذشت تعداد بیشتری از افراد مهمانسرا بخصوص اسرای سابق جنگی را می‌دیدم که هر کس در لباس شرف و افتخار در گوشه‌ای مشغول کاری بود.

این همان لحظه‌ی تعیین صف‌بندی و تفکیک صف خلق و ضدخلق بود. آنکس که به پیام مسعود لبیک گفت و سلاح برگرفت و به میدان شتافت صف خود را از خائنین به خلق جدا کرد. بیچاره کوکب طالبی که در اوج رذالت و فرومایگی، قیاس به نفس کرده و در لجن‌نامه‌اش می‌نویسد: «عده‌ای از زندانیان برای فرار و یا به قصد خروج سریع ثبت‌نام کردند...»

باید به او و سایر همپالکی‌هایش گفت: ای خائنین اگر رفسنجانی و مزدوران محلی‌اش براساس طرح از پیش تدارک‌دیده‌شده‌شان به فرض محال

می‌توانستند قرارگاه را محاصره و تسخیر کنند، به خائنینی مثل تو رحم نمی‌کردند. برای پاسداران جنایتکار، هر آنکس که در این قرارگاه بود منافق تلقی می‌شد و همیشه اینطور نیست که به ندای عجز و ناله و التماس برای زنده‌ماندن خائنینی همچون خط‌دهنده‌ات سعید شاهسوندی گوش دهند. اساساً جرثومه‌های فسادى چون تو فقط برای رژیم خاصیت تبلیغات یکبارمصرف دارند و برای همین پول و امکانات چاپ برایت فراهم می‌کند.

در این مهمانسرا، وقاحت بریده‌ها بجایی رسید که زنان بریده با برخی مردان آشنا شده و شروع به نامه‌پرانی و راندو و گذاشتن کرده بودند که برای جلوگیری از فضاحت بیشتر، مسئولین تردد آنها را در اواخر شب تا روشن شدن هوا در محوطه ممنوع کردند. این همان چیزی است که کوکب طالبی خائن را شدیداً سوزانده و در لجن‌نامه‌اش اینطور می‌نویسد: «مدت یک هفته درب زندان را بر روی زندانیان بسته و از هواخوری محروم کردند.» منظور او از هواخوری هم که روشن است.

## اسکان

پس از پیوستن مجدد به ارتش و پایان عملیات بدلیل نزدیکی محل فعالیت تا اسکان، شب‌ها پس از پایان کار روزانه همانند عده‌ای دیگر، به آنجا می‌رفتیم. اسکان شامل مجتمعی از ۸ مجموعه‌ی خانه‌های مسکونی رزمندگان متأهل است که هر مجموعه‌ای شامل ۲۴ خانه‌ی مجزای ۴ اتاقه است. هر خانه‌ای دو سرویس حمام و توالت و یک آشپزخانه دارد و تمام وسایل زندگی و منجمله تلویزیون رنگی در اختیار خانواده‌ها قرار داده شده. در هر مجموعه‌ای یک سوپر غذایی و یک اتاق با چند ماشین لباسشویی و خشک‌کن برقی وجود دارد. این مجموعه‌ها بنحو زیبایی با گل و درخت محوطه‌سازی شده‌اند و یک پارک بین دو حد فاصل دو مجموعه‌ی آن ساخته شده است. اتفاقاً طرح اولیه‌ی این مجموعه‌های اسکان را در

سال ۶۶ موقعی که مجاهد شهید مهدی کتیرایی مسئول پروژه‌اش بود خودم داده بودم.

واحدهای مسکونی اسکان در این دوران اساساً خالی بود و علت آن شرکت رزمندگان در صحنه‌ی عملیات بود. تنها تعدادی از پدران و مادران سالخورده و کسانی که در قرارگاه فعالیت می‌کردند و مادرانی که مسئولیت نگهداری فرزندان‌شان را داشتند در آنها ساکن بودند. پس از مراجعت خانواده‌های بریده از سردار، بدلیل رفاه بیشتر، آنها را به مجموعه‌ی E اسکان منتقل کردند. به این منظور سایر ساکنین این مجموعه وسایل شخصی خود را به واحدهای دیگر بردند.

هر خانواده‌ای به فراخور تعدادش یک یا دو اتاق داشت. غذا نیز هر روز دو دفعه از آشپزخانه‌ی مرکزی قرارگاه رسیده و توزیع می‌شد. سایر مواد غذایی نیز مانند شیر، پنیر، کره، تخم‌مرغ، مربا و... مطابق سهمیه و اشل سایر مجموعه‌ها بطور هفتگی تقسیم می‌گردید. البته مجموعه‌ی E فقط مخصوص خانواده‌ی بریدگانی بود که خلع لباس شده بودند و بعداً زنان را نیز از مهمانسرای دانشکده بدلالی که فوقاً توضیح داده شد، به آنجا منتقل کردند. صحنه‌ی عجیب برای من که به آنجا نیز تردد داشتم دیدن ظاهر برخی از این زنان بود که بسرعت تغییر ماهیت داده و در مسیر تطابق ظاهر خود با شکل پانکها در حرکت بودند.

### مراجعت به عسگریزاده

پس از پایان عملیات مروارید که با شهادت ۴۰ رزمنده‌ی مجاهد خلق همراه بود، همانطوری که قبلاً گفتم مسئله‌ی بریدگان روی میز آمد و اینهم روال جدیدی نبود و این مسئله برخلاف ادعاهای خائنین و تبلیغات ارتجاعی- صهیونیستی، تا آنجایی که من با بریده‌ها سروکار داشتم هیچ ربطی به «گردکشی»! مورد ادعای آنها نداشت. در عین حالیکه تمام رزمندگان بخوبی می‌دانستند که پاسداران در لباس کردها با

بخدمت‌گرفتن مزدوران محلی و عناصر باند جنایتکار جلال طالبانی چه نقشه‌ای در سر داشتند. اگر قاسملو معدوم نماینده‌ی خلق‌گرد ایران بود، طالبانی نیز نماینده‌ی کردهای عراق است. حداقل شرایط یکسال اخیر، مزدورصفتی این آدم را بر همگان آشکار کرده است. استعمار و ارتجاع هم‌پیمان او همیشه نهایت استفاده را از قبل این اراذل و اوباش در نقاط مختلف جهان اعم از لبنان، آنگولا، موزامبیک، السالوادور، نیکاراگوئه، ویتنام، افغانستان و... کرده و می‌کند.

مدتی بعد بدلیل نیاز ارتش به دانشکده برای ادامه‌ی آموزش‌های نظامی، قرار می‌شود که مجدداً این افراد به قرارگاه عسگری‌زاده که دیگر منطقه‌اش امن شده بود منتقل شوند. قرارگاه سردار در جریان شورش داخلی عراق توسط باند جلال طالبانی غارت و قسمت‌هایی از آن منهدم شده بود و دیگر امکان استفاده‌اش نبود.

به مرور تا آنجایی که ظرفیت محدود قسمت خانواده‌ها اجازه می‌داد تعدادی از خانواده‌ها هم به عسگری‌زاده انتقال یافته و مابقی در مجموعه‌ی E باقی ماندند. یک نمونه یادم هست که در این مدت "پ" که باردار بود و در عسگری‌زاده سکونت داشت قبل از زایمان به قرارگاه اشرف انتقال یافت و پس از وضع حمل نیز در همان مجموعه‌ی E سکونت گزید. در اسکان چندنفری بودند که در پشت نگهداری فرزند خود مخفی شده ولی درواقع از ترس نبرد و اوضاع جنگی خانه‌نشین شده بودند. فی‌المثل ف-الف با صراحت به من می‌گفت که از صدای گلوله وحشت می‌کند و وقتی که یک هواپیما از بالای قرارگاه رد می‌شود، رنگش می‌پرد. او و همفکرانش دائم نگران این بودند که اگر پاسداران وارد قرارگاه شوند چه بلایی بر سر آنها خواهند آورد و صراحتاً می‌گفتند اگر چنین اتفاقی بیفتد با لباس مبدل از قرارگاه خارج خواهند شد. البته او جزء اولین سری‌ای بود که اعزام شد.

لازم به ذکر است که در این مدت در اسکان یک مراسم ازدواج بین

دو نفر از اخراجیون برگزار شد که خطبه‌ی عقد را نیز خواهر مجاهد سهیلا صادق خواند و به هر دو حلقه‌ی طلا داده شد. این دو نفر بدلیل این قبیل روابط از ارتش اخراج شده بودند و برخلاف ادعای کوکب طالبی خائن ازدواجشان از روی اجبار نیز نبود.

از این پس برنامه‌ی اعزام مهمانان مجدداً از طریق اردن فراهم شد و از اسکان نیز هر هفته چند نفر به ترکیه و یا آنهایی که پاسپورت داشتند به اروپا و آمریکا اعزام می‌شدند. منجمله رضا تویسرکانی بدلیل اینکه دو فرزند داشت (علیرغم روشن بودن مواضع ضدانقلابی‌اش) در اولویت اعزام قرار گرفت و به فرانسه رفت و اساساً افرادی که بچه داشتند (مانند فرهنگ و برادرش) از اولویت برخوردار بودند. اینها همه در شرایطی بود که کلیه‌ی مقامات عراقی، دیپلمات‌ها و مردم عراق از امکانات پروازی اردن استفاده می‌کردند و بلیط پرواز نیز بسختی بدست می‌آمد.

### آشپزخانه‌ی مرکزی

این خائنین در لجن‌نامه‌های خود آه و ناله‌ی فراوان از نبودن امکانات کافی برای شکم‌پروری خود سر داده‌اند. با توجه به اینکه من پس از عملیات فروغ جاویدان در این قسمت فعالیت می‌کردم لازم می‌دانم آنچه را در آنجا می‌گذشت نیز مختصراً توضیح دهم.

در جریان تحریم اقتصادی و بخصوص پس از بمباران هوایی و شورش داخلی بدلیل نایاب شدن گاز در عراق، مسئولین بدنبال سیستم‌های دیگری برای طبخ غذا بودند. بدین‌دلیل قسمت فنی، سیستم جدیدی را با نفت راه‌اندازی کرد که بدلیل عجله‌کاری و عدم چک ایمنی باعث آتش‌سوزی در قسمت اصلی طبخ گردید. چون نمی‌شد طبخ را متوقف کرد (که احتمالاً خائنین دست به شورش می‌زدند) با تلاش شبانه‌روزی پرسنل فنی آشپزخانه، اجاق‌های دیگری برای پخت غذا با چوب و هیزم آماده شد و فی‌المثل یکنفر از صبح تا شب با کامیون و چند کارگر بومی در سطح

قرارگاه و در شهرها و روستاهای اطراف به جمع‌آوری چوب و هیزم مشغول بود. تا یکماه نیز مسئولیت من تعمیر طبخ و راه‌اندازی سیستم لوله‌کشی جدید گاز بود. فقط یادآوری صحنه‌هایی که مادران رزمنده و دیگر رزمندگان ارتش آزادیبخش در برابر دود ناشی از چوب‌های مرطوب ساعت‌ها غذا می‌پختند تا در عین حال غذای مهمانان ساکن مهمانسرا نیز تأمین شود تکاندهنده است. سروروی اغلب آنها را دود فرا می‌گرفت و اشک از چشمانشان جاری می‌شد ولی روزی دو شیفت تا ۱/۵ ماه این کار را انجام دادند.

لازم به یادآوری است که "ج-ر" فردی که پس از ورودم به عسگری‌زاده تقاضای بازگشت به قرارگاه اشرف را داده بود در همین محل کار می‌کرد که مجدداً بدلیل انحرافات اخلاقی اخراج شد.

### توقف اعزام‌ها

بعد از لجن‌پراکنی‌هایی که رضا تویسرکانی خائن پس از اعزامش به خارج در ارتباط با خائنینی چون مجید بازگونه و کمال رفعت‌صفایی و شاگردجلاد اوین سعید شاهسوندی انجام داد، ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش کلیمه اعزام‌ها را از ۱۰/۱ خرداد/۷۰ متوقف کرد چرا که رژیم شبکه‌هایی برای جمع‌آوری اطلاعات و جلب خائنین براه انداخته بود و اضافه نمود که دیگر از این پس امکانات و پول مقاومت را صرف رفاه فردی فراریان از صحنه مبارزه نخواهد کرد. هر کس خواهان خروج از ارتش آزادیبخش است باید به اردوگاه‌های پناهندگی عراق رفته و از طریق شعبه کمیساریای عالی پناهندگان مسئله پناهندگی‌اش را حل کند. همانطوری که قبلاً یادآور شدم، این اولین دفعه‌ای نبود که سازمان چنین تصمیمی گرفته بود و قبلاً در سال ۶۵ تصمیم مشابهی اعلام و عملی شد و بریدگان نیز توانسته بودند در آن زمان از کشورهای اروپایی پناهندگی بگیرند. این در حالی بود که دفتر کمیساریا در ترکیه هم رسماً به سازمان



اطلاع داده بود که از اعزام افراد به ترکیه خودداری کرده و در عراق به شعبه‌ی کمیساریا مراجعه کنند چرا که مسئولیت کمیساریا در ترکیه فقط رسیدگی به پناهندگی کردهای عراقی می‌باشد.

بسیاری از کسانی که رضا تویسرکانی مدعی بود برای خدمت به آنها این کار را کرده و به مزدوری رژیم درآمد به او لعن و نفرین می‌کردند که عامل اصلی توقف اعزام‌ها که طبق روال ادامه داشت خیانت او و مشخصاً ردکردن اطلاعات به دشمن بود.

اضافه بر این در نشست‌هایی که برای مهمانان برگزار می‌شد مسئولین تأکید می‌کردند که بنظر سازمان شرایط اردوگاه بخصوص برای خانواده‌ها مناسب نیست و افرادی که مایل باشند می‌توانند تا هر موقع که تمایل دارند در مهمانسرا بمانند. عده‌ی زیادی کتباً درخواست رفتن به اردوگاه را کردند که پس از طی مراحل از طرف مسئولین اردوگاه به ترتیب رفتند ولی عده‌ای نیز تصمیم گرفتند بمانند تا در آینده با استفاده از امکانات سازمان خارج شوند، با اینحال خود شاهد بودم که مسئولین پرسنلی قبل از انتقال خانواده‌ها، با مقامات عراقی مذاکره کرده و موافقت آنها را برای اسکان خانواده‌ها در شهر (و نه در اردوگاه) جلب نموده و پس از اجاره‌کردن ساختمانی در شهر که مخارجش را نیز سازمان پرداخت می‌کرد ترتیب انتقال خانواده‌ها را داد. هر کس که راهی بود حق داشت تمام وسایل زندگی از رختخواب، ظروف، حتی اسباب‌بازی و دوچرخه‌ی فرزندان‌شان را همراه ببرند.

اینکه در شهر رمادی و یا در اردوگاه به آنها سخت گذشته البته در مقایسه با رفاه موجود در مهمانسرای ارتش آزادیبخش قابل فهم است ولی این همان جایی است که دهها هزار هموطن آواره‌ی ایرانی دیگر نیز سال‌ها در آن بسر برده‌اند. اما در نهایت رفتن به اردوگاه بنا به تصمیم فردی هر کس بود و بواقع اگر لعن و نفرینی هم ضروری باشد باید نثار خائنینی چون تویسرکانی و بازگونه و امثالهم کرد که با همکاسه‌شدن با شاهشوندی

شکنجه‌گر، و رساندن اطلاعات به دشمن اسباب قطع اعزام‌ها را فراهم ساختند.

### سخنی درباره‌ی سایر خمینی‌صفتان

در این تلاش سازمان‌یافته‌ی وزارت ساواک رفسنجانی، البته خمینی‌صفتانی چون بنی‌صدر، حاج‌سیدجوادی، نشریه‌ی فدایی و... نیز مزد مزدوری را با قلمزنی و سودجستن از مزخرفات سراپا دروغ‌خائنین دریافت کرده‌اند. آنها که در گذشته در خارج از کشور بر ضد شاه فعالیت می‌کردند بیاد دارند که در شرایطی که شاه در اروپا و آمریکا بر اثر فعالیت و تظاهرات افشاگرانه‌ی دانشجویان مبارز به اشک و زاری افتاده بود و دائم تمام عمالش در معرض پذیرایی با تخم‌مرغ و گوجه‌فرنگی بودند، بنی‌صدر و همپالکی‌های ریش‌دارش در لانه‌های خود خزیده و باصطلاح کار تئوریک! می‌کردند. او که تا قبل از ضربه‌ی اپورتونیستی سال ۵۴ سعی می‌کرد با هزار چسب ناچسب خود را به مجاهدین بچسباند و کسب اعتبار کند، پس از ضربه از درون غار تاریخ، دست به ردیه‌نویسی زده و سپس برای خمینی دایناسور لقب «امام» و برای مجاهدین لقب «منافقین» را اختراع کرد.

همچنین بخوبی بیاد دارم که در شروع تظاهرات مردمی پس از بازشدن فضای باز سیاسی در سال ۵۶ درحالی‌که مردم شعار «مرگ بر شاه» سر داده و خواهان سرنگونی رژیم پهلوی بودند، علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی به «شاهنشاه» نامه‌ی فدایتشوم می‌نوشت و از او گدایی چند قطره آزادی می‌کرد که در همین خارج از کشوری که حالا او از تریبون آن فتوای «ریشه‌کن‌کردن» مقاومت را صادر می‌کند، تمام محافل دانشجویی و سیاسی (غیر از بنی‌صدر و امثالهم) عمل او و دیگر میانه‌بازان بوقلمون‌صفت را بعنوان یک خط مشکوک استعماری- ساواکی شدیداً محکوم می‌کردند. باید به آنها گفت که چنگ‌یازیدن به هر خار و خاشاک یکبارمصرفی

مشکلی از واماندگی تاریخی آنها باز نخواهد کرد.

خاطره‌ای را نیز لازم است در مورد شاگردجلاد اوین سعید شاهشوندی خائن و خط‌دهنده‌ی خائنین تازه‌کار اضافه کنم. در آخرین روز عملیات فروغ جاویدان که فرمان عقب‌نشینی صادر شده بود، به همراه ۶۰-۵۰ رزمنده‌ی دیگر تحت فرماندهی مجاهد شهید مهدی کتیرایی در حین دورزدن شهر اسلام‌آباد با یک کمین مزدوران خمینی روبرو شدیم که پس از دادن پاسخ آتشین، در داخل روستا موضع گرفتیم. رزمندگان تصمیم گرفتند مابقی مسیر را پیاده و از طریق عبور از کوهستان طی کنند. من که مجروح بودم به‌مراه ۱۰ مجروح دیگر (که یکنفر در این فاصله شهید شد) بالاچار ماندم. در آن لحظه که رزمندگان از کمرکش کوه بالا می‌رفتند سعید شاهشوندی را دیدم که وحشتزده و سراسیمه از آمبولانس پائین پریده و درحالیکه زخم‌های سطحی در پشت پا داشت لنگ‌لنگان بدنبال آنها براه افتاد. بعداً من که توان رانندگی داشتم به‌مراه ۹ مجروح دیگر با آمبولانس به سمت مرز حرکت کردیم.

دو هفته بعد (م) رزمنده‌ی کُرد که از میان آوارگان ایرانی ساکن اردوگاه‌های عراق به ارتش پیوسته بود و در عملیات فروغ در عین جراحت ۱۱ روز راهپیمایی کرده بود، چنین تعریف کرد: «در شب ۵ مرداد به‌مراه ۳ نفر دیگر به سمت مرز در حرکت بودیم و به نزدیکی روستایی رسیدیم، فردی را دیدیم که خود را به سمت روستا می‌کشید، او خودش را شاهشوندی معرفی کرد و ماجرای صبح را تعریف نمود و گفت که پاسداران وارد روستا شدند، حالا قصد گرفتن کمک از اهالی را دارد. با این فرض که او نیز همانند دیگر رزمندگان قهرمان در آخرین لحظه با نارنجک به میان صفوف پاسداران رفته و ضمن پذیرش مرگ سرخ، گله‌ای از مزدوران را به‌هلاکت می‌رساندند، نارنجکی به او دادیم.» غافل از اینکه شاهشوندی پس از ورود به روستا، با عجز و ناله و اصرار و پیشکش کردن همکاری خود به مزدورانی که قصد کشتن او را داشتند، به تیرخلاص‌زن اوین تبدیل شده و

به بهای شرکت در طراحی و ترور دکتر کاظم رجوی به اروپا فرستاده می‌شود.

### مؤخره

بحث تبلیغات هدایت‌شده‌ی رژیم خمینی در داخل و خارج با بکارگیری چند عنصر مفلوک و وامانده، باید در یک چارچوب اساسی‌تر مورد ارزیابی قرار گیرد و آن اینکه هر کس در نهایت در کدام صف‌بندی قرار گرفته است؟ بحران کویت صف‌بندی جهانی و بخصوص صف‌بندی منطقه را تغییر جدی داد. مطمئناً این شوک جهانی بی‌تأثیر بر ارتش آزادیبخش ملی ایران که در تلاش برای آزادی مهمترین و حساس‌ترین و استراتژیک‌ترین کشور منطقه‌ی خاورمیانه است، نبوده و نیست. متعاقباً این تجدید صف‌بندی میان تک‌تک اعضا و وابستگان این ارتش و پشتیبانان مقاومت هم رفت. در تحلیل نهایی دو صف بیشتر وجود ندارد. یا صف خلق است یا صف ضدخلق. هر ادعایی در پشتک و واروزدن بین این دو صف ادعایی مسخره بیش نیست. پس از ۱۰ سال نبرد مسلحانه‌ی انقلابی، بین خلق و ضدخلق چیزی جز یک اقیانوس خون وجود ندارد. رژیم با دامن‌زدن به این تبلیغات پوچ سعی در بی‌اعتبارکردن داخلی و خارجی مقاومت ایران دارد و خلاصه این تلاش را از زبان عنصر خودفروخته‌ای که به تلویزیون آورده این‌طور بیان می‌کند: «راه بازگشت به ایران باز است و دیگر نباید فریب تبلیغات سازمان را که هم‌ه‌اش دروغ و خیانت است بخورند.» (اطلاعات ۲۴/آذر/۷۰)

می‌بینید که رژیم نیز به زبان گویا اعلام می‌کند که فقط دو صف وجود دارد و مانع اصلی «راه بازگشت به ایران» (بخوانید عامل اصلی سرفرازی هر ایرانی آزاده‌ای) را سازمان مجاهدین خلق اعلام می‌کند. برای هر عنصر وطن‌پرست و آزاده‌ای که از ذره‌ای شرف ملی و میهنی برخوردار باشد بخوبی روشن است که جاروکشیدن در خیابان‌های اروپا بسا به

همکاری با هر یک از ارگان‌های اجرایی رژیم آخوندی، حتی بخاطر رفاه فردی هزارها بار افتخار دارد.

نگارنده وظیفه‌ی خود می‌دانست که مشاهدات و تجربیات خود را در اختیار هم‌میهنان و هواداران مقاومت مردم ایران قرار دهد.  
مهربانی‌کردن این باشد که بستم دست دزد

دست‌بسته پیش میر مهربان آوردمش

مولوی

در عین حالیکه بنا به همان تجربه‌ی فردی، راه هرگونه طرح انتقاد در سازمان مجاهدین باز بوده و هست. آنکس که شهادت طرح نظرات و انتقاداتش را در درون مناسبات انقلابی نداشته باشد از جوهر انقلابی تهی است. من چه قبل و چه بعد از رفتن به مهمانسرا به دفعات با مسئولین بالای سازمان مجاهدین که خودشان بخوبی می‌دانند، انتقادات و نظراتم را طرح کردم و پس از مروارید نیز در یک نامه‌ی بسیار طولانی با شدیدترین لحن ممکن انتقاداتم را برای شخص مسعود رجوی نوشتم و پاسخ نیز گرفتم.

انتقادکردن جزء اصول سازمان مجاهدین است، مشروط به اینکه فرد مرز بین صف خلق و ضدخلق را مخدوش نکرده باشد. این سازمان هیچگاه ادعا نکرده که عاری از خطا و اشتباه است و اگر کسی هم ساده‌لوحانه در درون مناسبات انقلابی چنین فکری بکند خود را به گمراهی کشانده و اتفاقاً در عرض این سالیان این حقیقت برایم آشکار شد که رهبری سازمان از جنگ ایدئولوژیک درون سازمان بغایت استقبال می‌کند.

سخن آخرم با تمام بریدگان و جدانشدگان از ارتش آزادیبخش است. به رهنمودهای جناب دکتر! فرومایه گوش داده و با اسم فرد و امضا یا انتشار اعلامیه و نامه چه بطور فردی و چه بطور جمعی، خود را از این جرثومه‌های ننگ مبرا کنید. در این مرحله که مرحله‌ی تعیین مجدد صف‌بندی‌ها است و رژیم آخوندی و مزدوران جدیدالخدمتش می‌خواهند

تمام جدانشدگان از ارتش را به ننگ خود آلوده کنند، پس هر کس در هر دوره‌ای و بنا به هر دلیلی که تصمیم گرفته در کادر ارتش آزادیبخش یا سازمان مجاهدین نباشد ولی هنوز شرف و آزادگی‌اش را حفظ کرده باید ضمن اعلام موضع رسمی و علنی، بساط خیانت را برچیند. اینکار نه عامل سرافکنندگی بلکه عامل سرافرازی هر ایرانی آزاد و وطن‌پرست در درون صف خلق می‌باشد.

دلا خود را در آئینه چو گز بینی هر آئینه  
تو گز باشی نه آئینه، تو خود را راست‌کن اول  
یکی می‌رفت در چاهی چو در چه دید او ماهی  
مه از گردون ندا کردش من این سویم تولا تعجل  
مجو مه را درین پستی که نبود در عدم هستی  
نروید نیشگر هرگز چو گارد آدمی حنظل  
(مولانا)

در مقدمه نوشتم که آنچه را که شاهدش بودم «بخاطر تاریخ و نه بخاطر رجوی» و برای قضاوت خلق ایران می‌نویسم. ولی برآستی در ۱۳ سال گذشته از سال ۵۷ تا به امروز چه کسی صفحه‌ی تاریخ ایران را ورق زده و مشعل افتخار و سربلندی این خلق را روشن نگهداشته است؟ تاریخ بعداً خودش خواهد گفت، ولی الان هر کسی که در صف خلق باشد با صدای بلند فریاد خواهد زد: «البته رجوی». آری، نام «رجوی» ناموس مردم ایران است.

علی فراستی  
دیماه ۱۳۷۰ - اروپا

